

وَمِنْ قَوْلِهِ الْكَمْفَقْدَا وَفِيهِ الْكَمْفَقْدَا

الْمَوْجِدُ الْمَشْكُورُ دَرِيں اِيامِ مَوْجِدِ الْفَتَاوَمِ

شماره
اول
توضیح عقل و توشه دل
مستخرج من کتاب فی توحید
میرزا محمد باقر خاوری
تألیف و تفسیر
میرزا محمد باقر خاوری

مکتب چاپخانه میرزا محمد باقر خاوری
در شهر تبریز

مطبع چاپخانه میرزا محمد باقر خاوری

حکایت آینه دل و مشهور و معروف این مشعل

م	ع	م	ع	م	ع	م	ع
۳	گردید و داد	۳	گردید و داد	۳	گردید و داد	۳	گردید و داد
۲	شده	۲	شده	۲	شده	۲	شده
۲	بجای	۲	بجای	۲	بجای	۲	بجای
۵	نست	۵	نست	۵	نست	۵	نست
۱	ادول	۱	ادول	۱	ادول	۱	ادول
۲	ادول	۲	ادول	۲	ادول	۲	ادول
۵	چو	۵	چو	۵	چو	۵	چو
۹	تو	۹	تو	۹	تو	۹	تو
۱	کامین	۱	کامین	۱	کامین	۱	کامین
۲	برایک	۲	برایک	۲	برایک	۲	برایک
۶	بدقیق	۶	بدقیق	۶	بدقیق	۶	بدقیق
۱۰	بیش	۱۰	بیش	۱۰	بیش	۱۰	بیش
۵	از سهو	۵	از سهو	۵	از سهو	۵	از سهو
۹	انداز	۹	انداز	۹	انداز	۹	انداز
۱۵	از	۱۵	از	۱۵	از	۱۵	از
۳	دود	۳	دود	۳	دود	۳	دود
۹	چو	۹	چو	۹	چو	۹	چو
۲	خدا	۲	خدا	۲	خدا	۲	خدا
۸	۸۵	۸	۸۵	۸	۸۵	۸	۸۵
۱۱	ادت	۱۱	ادت	۱۱	ادت	۱۱	ادت
۲	حق گفت شرار	۲	حق گفت شرار	۲	حق گفت شرار	۲	حق گفت شرار
۹	ست	۹	ست	۹	ست	۹	ست
۹	چیز	۹	چیز	۹	چیز	۹	چیز
۱	آخو	۱	آخو	۱	آخو	۱	آخو
۳	کیش	۳	کیش	۳	کیش	۳	کیش
۵	برود	۵	برود	۵	برود	۵	برود
۳	گردید و داد	۳	گردید و داد	۳	گردید و داد	۳	گردید و داد
۲	شده	۲	شده	۲	شده	۲	شده
۲	بجای	۲	بجای	۲	بجای	۲	بجای
۵	نست	۵	نست	۵	نست	۵	نست
۱	ادول	۱	ادول	۱	ادول	۱	ادول
۲	ادول	۲	ادول	۲	ادول	۲	ادول
۵	چو	۵	چو	۵	چو	۵	چو
۹	تو	۹	تو	۹	تو	۹	تو
۱	کامین	۱	کامین	۱	کامین	۱	کامین
۲	برایک	۲	برایک	۲	برایک	۲	برایک
۶	بدقیق	۶	بدقیق	۶	بدقیق	۶	بدقیق
۱۰	بیش	۱۰	بیش	۱۰	بیش	۱۰	بیش
۵	از سهو	۵	از سهو	۵	از سهو	۵	از سهو
۹	انداز	۹	انداز	۹	انداز	۹	انداز
۱۵	از	۱۵	از	۱۵	از	۱۵	از
۳	دود	۳	دود	۳	دود	۳	دود
۹	چو	۹	چو	۹	چو	۹	چو
۲	خدا	۲	خدا	۲	خدا	۲	خدا
۸	۸۵	۸	۸۵	۸	۸۵	۸	۸۵
۱۱	ادت	۱۱	ادت	۱۱	ادت	۱۱	ادت
۲	حق گفت شرار	۲	حق گفت شرار	۲	حق گفت شرار	۲	حق گفت شرار
۹	ست	۹	ست	۹	ست	۹	ست
۹	چیز	۹	چیز	۹	چیز	۹	چیز
۱	آخو	۱	آخو	۱	آخو	۱	آخو
۳	کیش	۳	کیش	۳	کیش	۳	کیش
۵	برود	۵	برود	۵	برود	۵	برود

و

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
 السَّعْيُ مِنَ الْأَعْمَالِ

	<p>الفصل اوامرو نواهی تخمین خود و دیگر خواهی</p>	
<p>بجای تو یا از بدست او نه بقیض احمدی مستود باشی بظن بقصر و بهر و زیست باو مهربا که کرم و نیک و مستور</p>	<p>اولان لایسته فرزانه مستورند بقیض ایندی مسعود باشد با او شایسته نیر و نیت باو مهربا که کرم و نیک و مستور</p>	
	<p>نوی آن در بار و کار و دار بقتل و نفس خود و خلق قرار</p>	
<p>فایده القیاس و محاسبه میروی بقتت باشد و بالا میروی حساب مر وانه از ماسیروی</p>	<p>که روشمند ترا خواندست دل بزم و اندر سرق باشد تا بفریب کسب کمال</p>	
<p>بافتور در جود و بر باشد مقرر قی بین هر جا که با نایروی بخت و خط و خطی با نایروی بخت و خط و خطی با نایروی</p>	<p>باز آن با نایروی و با کمال با نایروی و با کمال</p>	

قائم به جان بود در انتظار
 دیده دول کرده اتم به سزاه تو
 باز آید با تو جان من بن
 دل قوی دار و صفت کار کن
 شاه مقصود در اغوش عقل
 خود بدانی کار نامزدان کشند
 بسته به پکاری پاک نیست
 بهل آید کار با از دست تو
 همچو در یاد محالیت خود

ای زبا با جان بابا میروی
 تا شبنماری که تنب میروی
 زانکه با جبا غم از جبا میروی
 حافظت از دلق میروی
 ای خردور خیر بادا میرونی
 بارک الله عقل پیسا میروی
 کامیاب آن دلارا میروی
 زانکه دانا و توانا میروی
 این آن خطره آسا میروی

گوید دل که فرزند پدر باش
 پدر بگزیند فرزند پدر باش

کباب بخت نگر دو مگر دیدن

مغرب و شاد از مغرب و خامی را

بسفر رفتت مبارک باد

سلامت روی و باز آن

اما قات نه ممکن به انون

تیری فرقت پس برین بختی می گنگا جفا

بخدمت بر خوردار شد آثار محمد علی صاحب شمل بی

جناب پاچها بجا می صاحب الله عمره و زاد الله علمه و قدره

دل در منزل

بنگاه رسول و ملکی نشین که
 مورخه ۱۲۱۲ از یزدان

هر دو

وَضَرَبُوا الْحِكْمَةَ فَقَدْ أَوْفَى خَيْرَ الْبَشَرِ

الحمد لله والمنه كدريس ايام فرحت انعام



سب زما این کتاب را به عباد الله باسطار و اولاد طایفه حضرت زین العابدین

در مطبعه منبر بر لیل و نهار و مطبعه دار





گردید طور سینا دل من
 خادم دل من آقا دل من
 طوبی دل من طوبی دل من
 آلا دل من آلا دل من
 اعلا دل من و آلا دل من

ای جلوه گاهت شد تا دل من
 خدمت نموده مخدوم گشته
 در زیر ظالش آسوده خلق
 هر دل که باشد نالد ز دلبر
 در خدمت حق او فی دل من

دل قلمه درو جای دو عالم
 کعبه چه گوئی قبله چه جونی
 حق داند انیک حق بنی انیک
 و افش خود و افش حق
 حق را نه بنید غیر نداند
 فرمان حق را باطبع راضی
 دارد مساسی از غیر حاشا
 از بادیه حق معمور و لبریز
 تصویر حق را از چشم حق بین
 تاب محبت آفرین آورد

دریا دل من بینا دل من
 مکه دل من بطح دل من
 دانا دل من بینا دل من
 پید دل من شنید دل من
 خود سر دل من خود را دل من
 تابع دل من شنوا دل من
 اتقی دل من اذکی دل من
 سحر دل من بینا دل من
 ویا دل من زیبا دل من
 یکت دل من تنها دل من

توقع حق را زیبا سر آغاز
بر سینه ده فرمان حق را
حق در نهان است از وی نشان
بخرامد از جا بجا یکجا نیست
من خود پرستم زان حق پرستم
حق را بخواد دیگر نخواهد
حق بین حق گو حق دان حق جو
غائب مستی پیدا است امش
ترکان شوقت یک لحنت کردند
جایم بنیزود انعام نمود

مشهور حق را طغر ایل من
سر لوحه را شد طغر ایل من
ظواهر دل من پیدا دل من
شد لامکانی زینجا دل من
گفته دل من ناوی دل من
هرگز دل من اصلا دل من
الحق دل من حقا دل من
در جستجو شد عنقا دل من
غار دل من یغا دل من
تشریف قربت تمغا دل من

ایمان نیار و جز صورت تو	منکر دل من ترس دل من
از دل بد لها جا نیست پیدا	یکجا دل من صد جا دل من
بعد غلیمی با وصف قست	ایوا دل من دروا دل من
اقوال دارد احوال باید	در دا دل من ایوا دل من
دائم بهاری رنگین خدا	خضر دل من حمر دل من
پایند هستی یکدست کردست	مارا دل من ایوا دل من
بالا و پستی بازیردستی	پایین دل من بالا دل من
بارا مانست نکشید غیر	اما دل من آا دل من
راز خدا فی لبستر رازیت	بگشت دل من بنجا دل من
و انقصیت الحق تعالیش	هراں نماید القاد دل من

<p>مجوی حق ناز محبت</p>	<p>هر لحظه سازد ایام دل من</p>
<p>از تو خدایا حسنه تو نخواهد</p>	<p>اکنون دل من فردا دل من</p>
<p>از شهرت می گرید رسوا</p>	<p>نامی دل من رسوا دل من</p>
<p>ظلم بجای درو تو دارد</p>	<p>شاهماد دل من شاهماد دل من</p>
<p>ای طائر شوق از آشیان دور تا کنه سازی پروا دل من</p>	
<p>بهر شهاب ثاقب نماید</p>	<p>نفره دل من غوغا دل من</p>
<p>عاقل به مشرق این دل به غرب</p>	<p>ای واد دل من ای واد دل من</p>
<p>گویند با غم مهان نیاید</p>	<p>کاسه دل من درد دل من</p>

الحق دل من حقا دل من	دل در بند تحقیق
ایک دل من اینجا دل من	ای فاضل چو ای
آنجا دل من اینجا دل من	مهر است هم ماه عفت
ساقی دل من صبا دل من	مست السقم یاراں نوید
از رنج ناله شبها دل من	روز فراتش یوم عسیر است
صحر اول من بید اول من	بادشت صحر اکر نگ گردید
بیجا دل من حیا دل من	مهر را فدا دینجا زبید

آید یقیناً امروز و سدا
زینجا دل من آنجا دل من



بسم الله الرحمن الرحيم
 هست کلید در گنج حکیم

اول مفتاح کنوز کریم
 در سیم است ز بحر قدیم
 روح علو پایه بود از خرد
 شان من این عقل و دلم شان او
 جلوه تجرید ثانی حسد

هست خرد فاذن گنج حکیم
 هست خرد آید روان حکیم
 روح گرانمایه بود از خرد
 جان من این عقل و دلم جان او
 مظهر قیاسی حسد

عاقلی جاندار گرامی شده	نامی بے عقل چه نامی شده
صاحب جان از خود انسان شده	اشرف مخلوق و علو شأن شده
هست خود طایر حق ایشان	نغمه سحر آمیز لایزال
عقل بود شرط با ایمان حق	عقل بود رکن بعرفان حق
باب گشای راه نما آمدن	بدرقه تا منزل ما آمدن
راهبر راه شریعت خود	مرشد بالوک طریقت خود
راهنمای ره تحقیق عقل	کاشف هر عقده تدقیق عقل
صفحه فطرت که بخواند خود	نسخه حکمت که بداند خود
طالب حق راست خود دیگر	می کند از مصقله روشن ضمیر
بار امانت ز فرست گشید	نور حقیقت ز بصیرت بدید
مخزن اسرار گماهی خود	مطلع انوار الهی حسد
تاج خلافت به سر خود نهاد	داد رسالت بچای خوش بداد
نفس زبون است خود بر نفس	مقتضی نیک با صلاح بس

عقل چه ترغیب او امر دهد
 آمو و مامور چند آید
 هر چه ز منقول بدین آمده
 کافی و معقول بیان چند
 عقل سلیم است نه غیر سلیم
 عقل دلیل ره ایقان ما
 جاده دین است متور به عقل
 فرق میان حق و باطل خرد
 نخل یقین است خرد اصل فرع
 تیرگی شک بزاد آید چند
 راه یقین صاف نماید خرد
 عقل ز تشکیک ابا می کند
 شک صفت ظلمت عقل آفتاب

بایه ترغیب نواهی نبند
 شاکر و مشکو چند آید
 آن همه معقول و متین آمده
 شافی و وافی همه شان خرد
 عقل فہست نه غیر فہیم
 عقل مدلل کن ایمان ما
 شامه شرع معطر به عقل
 بخردی ناقص و کامل خرد
 دین متین است خرد اصل و فرع
 نور یقین را بنماید چند
 خار شک از راه را باید خرد
 عقل ز تشکیک ابا می کند
 آفتاب نور ظلمت شب را چو تاب

جللی او بام خرد و سوخته
 عقل با خلاص است داشتند
 قرب حق از عقل بیابد بشر
 افشرد مخلوق شده آدمی
 باعث آزادی خاطر خرد
 عقل ربانی ز غلامی دهد
 بر سه ظل ظلیلی خرد
 ظاهر و باطن خرد آراسته
 عقل چرخه آبره جستجو
 عقل صنعت پی صانع پرد
 عقل بود چشمه آب حیات
 عقل بود رونق بازار علم
 علم بود گوهر دکان عقل

چشم خود از سو سها دوخته
 عقل ربانی بدید از ریا
 تنگ بند جمع و شود دفع شر
 یافته چون عقل هدیه آدمی
 موجب بهر شادی خاطر خرد
 مخلص از بند جفای دهد
 رحمت حق فیض جلیلی خرد
 صورت و معنی همه پیراسته
 معرکه آرای صدف گفتگو
 عقل ز ایجاد به موجد برد
 عقل رساند ز صفت تابندت
 عقل بود نیز خریدار علم
 علم بود جوهری از کان عقل

روشنی علم شود از خرد

عقل ادبی به دبستان ما

مردم عین بصیرت علم عقل

عقل بود ناصح مشفق مدام

دانه عقل است حساب کتاب

ناصر برابر بود در جهان

مخیر اخبار خرد هست پس

حفظ مراتب همه تن میکند

موجد هر گونه صنایع خرد

ناظم هر امر است علم ما

رمز نهان عقل عیان میکند

تیرگی چهل رود از خرد

روشنی شمع شبستان ما

تابش قوای بگهر علم عقل

معنی صادق حسب الاکلام

باز عقل است و احتساب

دافع اشتداد بود در زمان

حافظ اسرار خرد هست پس

خدمت هر کار و سهم میکند

مخترع جمله بدایع خرد

قاسم هر طرح حکم عقل ما

معنی بستیاریا میکند

سنت هر گونه خرد بود و حکمت هر جسم خردمند

حل کن هر عقده لاصل خرد
 عقل ندانده تفویض را
 جاده تفویض بخود بند
 عقل به پیو و طریق مجاز
 عقل نه پیو و طریق مجاز
 نام مجازی که تمام خرد
 طاعت حق را همه پذیرد
 هاتف غیبی بخرد مرده ده
 لطف سخن از خرد نکته تر
 جان بین لفظ خرد دروید
 منبع هر گونه فصاحت خرد

هر ده کس معنی معضل خرد
 عقل کند عقده تاویل و
 مسلک تاویل بپوشد
 باب حقیقت ز خرد هست
 عقل شده راه حقیقت طراز
 راه حقیقت که خرامد خرد
 عقل تسلیم و رضا ساخته
 هست خرد مخبر سر که و مه
 لطف معانی ز خرد هست
 معنی روشن چو گهر آفرید
 معدن هر نوع بلاغت خرد

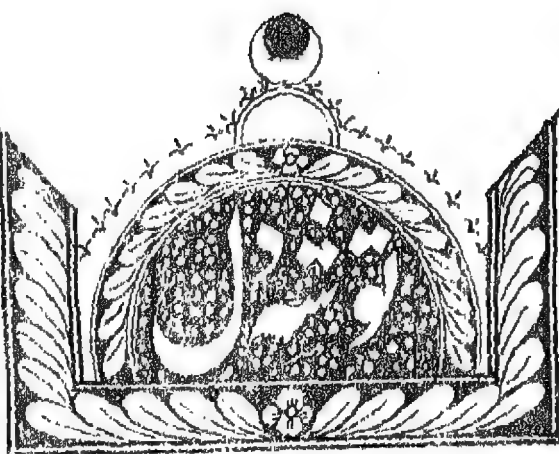
خاتره رنگین عذار سخن	مایه تمیزین نگار سخن
به رونق بازار سخن از خود	ز زینت دستار سخن از خود
از خود دایم حلقه سخن پروری	عقل دهد داد سخن گسری
هست خود باده مردار ما	پیرو جوال رست صلا خوش صلا
دل به یقین است مکان حق مکن	عقل بود نور مکان با یقین
مرتبه عالی دل را به بین	جلوه گشت اید جان آفرین
عقل کل از فیض دلم به رویاب	شد دلم از نور خرد آفتاب
دل بمنش عرش خدا رست فر	عقل به گستر دایم فرشت فر
دوره دل مهر حکم	نور خرد دافع هر گون ظلم
مصرتن از شاه دل باو هست	ملک ز دستور خرد شاد

سمع و بصر شامه و ذائقه	لامسایں پنج حس لائقه
مدرکه مختصیه متصونه	واهمه و قوت متفکره
کارکنان جسم بفرمان عقل	سر و ملن تابع سلطان عقل
هر که بدل عقل فزون آورد	رازد درون مجله بر دل آورد
دل که دماست اسیر خرد	خاوم دل داده پیر خرد
جو هر دانش تراشد چنین	گوهر معنی همه باشد چنین
دزده دل هر کس بکامی خرد	تابش خورشید ضیای خرد

خانه دل از خرد آباد باد

دل از خرد عقل ز دل شاد باد





بسم الله الرحمن الرحيم
 وضفا و صافسا له قدیم

ای نامه نام تو ز آغاز	دل از روی خود کند باز
ای کرده و لم بعقل مساز	در راز وحدت این دو همراز
ای آدم خاک راه اعجاز	بیمو در عقل و گشته ممتاز
نام تو آله و شان وحدت	تا بدیم گز نه بار کثرت

کردی دل را چون اسرار	زین مهر بود طلوع انوار
ای محرم راز تو دل من	عشق تو خمیر در گل من
آئینه معرفت دل من	منزل گه تست منزل من
ای مرکز عالم دوار	ومی نقطه بنیش بصائر
از بال خرد دل است هتبار	بر عرش صفات کرده پرواز
ای مادی ذات تو صفات	مجموع صفات تست ذات
ای در ذات صفات یکتا	یکتائی تو بذات یکتا
زنده بینا توئی تو انا	شنو آگویا توئی و دانا
با این شش هم مرید هستی	در شش جنیت این مزید هستی
در ذات صفات تو هویدا	در هر وصف تو ذات پیدا
جانها چون جسم و مثل جان	شایان تست کن ترا کنی

آن بادی خلق عسل اول
بروی صلوات باد منزل

آن پرده کشای از تدقیق
آن مصلح کامل زمانه
زیبا بپاس وحدت حق
برهمزن هر خیال کثرت
آن قطع کن نهال تثلیث
اشباتش جمله قوس توحید
تفهیم غمای عبادت
آن در ده کتاب فطرت
هر گونه دلیل را دلیل

آن پیشرو طریق تحقیق
آن محب صادق گمانه
آن پایه شناس و جد حق
آن ماحی هر مثال کثرت
آن مانع قیل و قال تثلیث
آن مثبت هر ثبوت توحید
آن باب کشای غرض فکرت
آن پیش نه کتاب فطرت
آن مایه عقل بے مثیلی

او با هم زدای و عقل پرور آزاد کن عقول از عقل تشیخ کن قلوب از عقل تشریح کن وسائل از عقل تشریحش من و عن چه عجز برهان طلبید و داد برهان منقولش اثبوت منقول آن تارک بی ثبوت تقلید آن گنج معارف و حقائق	در راه حقیقت او چه رهبر آباد کن عقول از عقل تا شیر کن قلوب از عقل توضیح ده مسائل از عقل توضیحش با خود چه و مساز از راه ضرر نموده تبیان مقولش داد خواه منقول تقلید محض از و بترد بد همو و عطا کتب رلاق
یعنی بکشاد را از زینیان جوان از عقل گشت انسان	

از عقل بیفت او شرافت
 از عقل تمیز نیک بد شد
 یعنی که قوای جمله اکوان
 از عقل بیافت دین حق را
 شد مطهر اسم جامع انسان
 از عقل بیافت قرب یزدان
 مفتاح معارف الهی
 در کار چو عقل کرد انسان
 بیکار چو عقل کرد از انجا
 تکلیف شرع آید از عقل
 حکمت علم خبیر آید

از عقل بداد حق خلافت
 مسجود ملائک از خرد شد
 از عقل نمود زیر فرمان
 از شرع گرفت این سبق را
 تا بید چو شمس لامع انسان
 عقلست ایمان کشف و عرفان
 مصباح لواحق کماهی
 شد شامل حال قرب محمل
 شد عائد مال هجرش الواء
 این اصل و فرع آید از عقل
 حکمت خیر شیر آید

عقل آمده عارف طریقت	عقل آمده کاشف حقیقت
عقل آمده باعث شریعت	عقل آمده موجب طریقت
فتویٰ خود بشرع حجت	بر هر اصل و بفرع حجت
دارد و بعقل که شریعت	دارد و بعقل که طریقت
واند بعقل که حقیقت	باشد بعقل رانہ رتبت
ای و اہب عقل و فہم و ادراک از عقل انسان گذشت از افلاک	
دل را عقل سلیم بخش	ایں از لطف عمیم بخش
باشد دل من عقل روشن	پوشد دل من عقل جو شن
دل با عقل و غر و بدل باد	عقل از دل و دل عقل آباد
نصرت یکر از دیگری بخش	قوت یکر از دیگری بخش

گوئیم صفات هفتگانه
هر وصف بذات خود یگانه

این سبع صفات هفت قلزم
در شش جهت پنج نوبت
اعلان خداست از صفاتش
دار و نه شبیه نه مثلی
هر یک صفت است بر نظیری
هر یک صفتش چو ناشر یک است
یک است که این صفات دارد
یک ظل صفات دارد
فانیست صفات عبد آخر

هفت اقلیمی بگرد راں گم
زین هفت صفات حق بشهرت
در هر هوش بیان ذاتش
هر یک وصف است بمعدلی
متنازه بذات خود شریک
واحد بالذات و لا شریک
مجموعه آن بذات دارد
نسبت اما نمودن توان
باقیست صفات رب قادر

<p>اعلیٰ علی صفات رحمت نسبت یکرا بدگری نے یکرا بدگر مکن تصور نسبت زینگو نہ ہم نہ لائق</p>	<p>ادنیٰ ادنیٰ صفات انسان شکرت یکرا بدگری نے اس پادہ خذف باشداں در نسبت ندی ہی نیست فائق</p>
<p>گوئیم صفات حق بدقیق بر مشرب اہل کشف و تحقیق نہ</p>	
<p>اس وارث جملہ انبیا اند ظاہر بینی مکن تو سیرت صافی گیر و بہل کدورت صورت لمسطحیں ست صورت بنیاں مسطحیں اند</p>	<p>اس محسوم رائے کبریا اند بنگر از دیدہ بصیرت بنگر معنی گذر ز صورت معنی منزل گہ یقین ست اصحاب شکوہ ہمچنین اند</p>

معنی یا بان محققین اند	کشاف حقائق و یقین اند
یا رب آن فاعلاق خود	دل را بنما تو لائق خود

اول از صفات حق حیات	
ایمان بحیات حق نجات	

ایمان تصدیق دل کمال است	گنجایش شک در آن محال است
تصدیق و اعتقاد ایمان	و هم و تشکیک نیست عرفان
حق راست حیات جاودانی	و اند که چنین حیات ثانی
آغاز ازل چه لم یزل هست	انجام ابد چه بے بدل هست
حق با ازل و ابد بماند	بیرون زمانه حکم راند
گوئی از لیش که نیست آغاز	انجام ابد کجاست ممتاز
مخلوق مقید زمانه	بے قید آن خالق گویانه

حق راست بقافنا به مخلوق	حق راست غنا غنا به مخلوق
حق راست حیات بی ماتی	حق راست دوام و هم شباتی
جز حق که چنین شبات دارد	که دیگری این حیات دارد
هستی خدا قدیم و مطلق	موجود همیشه ذات برحق
هرگز نه عدم وجود حق را	حاشا نه آلم وجود حق را
ذاتش نه گهیه زوال دارد	دیگر که این کمال دارد
مخلوق ازل ابد ندارد	یک ذات خدا که حد ندارد
یک است که واجب الوجود	یک است که واجب السجود است
یک است که لازم الشهود است	شایان خدائی این وجود است

در یافتن تقای رحمن
بیشک ما را حیات انسان

<p>گفتند آب حیات ما را خود آب حیات غیر نیست چون آب مجاز تیز را ندند</p>	<p>از روی مجاز این بقا را زین بند بجات غیر نیست یاران ما را بجات خوانند</p>
<p>گفتند که خضر جاودانی است در دستش چشمه نهانی است</p>	
<p>آن کیست که او دمام باشد این شان عظیم آن یگانه هر فرد بشر بمیرد آخر پیداشد خضر اگر بمردست قرآن بدد خبر بموتش هر نفس چشید لذت اندر مرگ</p>	<p>در زندگی دوام باشد کو مالک ملک و هم زمان عمر طبعی و لاست ظاهر ورنه و همی ترا بمردست این محبت بینی بموتش ریند و هر نخل زندگی برگ</p>

لازم هر نفس لحظات است
 فرمود بنی اشارتی چند
 فرمود از خضر زنده بودی
 بر مرگ خضر دلالت است
 این راز شنو که فاش گویم
 خود سالک راه خضر باشد
 جوید راه بقا بسیار بد
 عقل انسان چه رهنماست
 تا پسند این لغزه غریبی
 بگذارد قصص به قصه خوانان
 تحقیق ز راه عقل باید
 بالفرض خضر منور باشد

ز اینجا که حیات بی ثبات است
 در باب خضر عبارتی چند
 حقا که زیار تم نمودی
 امحی روشن هدایت است
 مضمونی بے تلاش گویم
 خود مالک راه خضر باشد
 از فیض خدا لقا یابد
 این خضر رهبر بقا هست
 تا کو این قصه عجیبی
 رو آورده از مردمان
 معقول همیشه نقل باید
 در فرست و یا بسوز باشد

<p>از بودا و تراچه سودست تهنائی و این حیات جاوید پس چونی مائل حکایات از دیده مهوش بدین روایت</p>	<p>و همی از خود ترا بودست حظی گاهے این کسی دید اشفته این چنین روایات بنگر بر روایت از درایت</p>
<p>تبین صراط مستقیم هشدار که نکته عظیم است</p>	
<p>افراط نه شارع شریعت منهاج شریعت و طریقت بشناس شامل و ردائل بگذا قبح و ردائل خلق متوسط است مقصود</p>	<p>تفریط نه باو طریقت بالله صراط استقامت دریاب ز راه عقل ای دل برگیر شامل و فضائل بین الاطراف اوست محمود</p>

ندوم اطراف بر کرانه	حسن اوساط در میان
اوساط به تحت عقل آیند	ز ان جلوه حسن خود نمایند
اطراف عقل دور باشند	ز انجا ندوم در قماشند
ظلم است انظلام اطراف	درین عدالت است انصاف
عدلت است اعلیٰ بکارم	در حق رب و عبد لازم
بین الاطراف بین شجاعت	اینست فضیلت شرافت
یک طرف تهو است بنگر	چون است بین بطرف دیگر
هر دو طرف اند بخلاف	خوب است سخا میان اطراف
اطراف بود خمو و شهوت	درین فضیلت چو عفت
ندوم ندلت تکبر	محمود تواضع و تقاغر
بگر که عدالت و شجاعت	سرتاج فضائل و کرامت

حکمت بود اول و فضائل به قدر عقل در منزل زلال و طریقت سبزه باین فضیلت به طرف دیگر بگره زدن است
حکمت مفتح بر فضیلت و سدا لبواب هر روز است به حکمت بود و سدا بر فضیلت به بخوان سخن هر روز است

اولین

طرفینش اقبیح و ذائل	بهستند این بدترین حاصل
تعمیل فضائلست حاصل	تمثیلاً بطراط باطل
از عقل سلیم گیر اوساط	تفریط گذار مثل افراط
حاصل اینجا کن استقامت	اینست ولایت کرامت
بگذر اینجا ز پل صراطی	آنجا نه صراط و نه رباطی
یا رب بر راه استقامت	ما را از فضل کن هدایت
یا هم بری ز هر فضیلت	باشیم بری ز هر ذولیت

در باب قیام و بعثت از موت
هم مشرو و نشر از پس فوت

گفتند پیرو تمثیل	کردند بیان ز راه تعلویل
مقصود نیست زین بیانها	حاصل رین جمله استاها

خیر و شر را بود جزائے
 بر هر ذی عقل این بود است
 تغییر جزا به جنت آمد
 تغییر سزا به آراء آمد
 جز قرب خدا که نعمت
 دنیا چه مقام کار ساز نیست
 کار عقیق کن به دنیا
 کن سعی کار با دنیا
 تعجیل کن کن تو تا خیر
 زانجا که اصل قریب باشد
 مهلت یک ساعت عمل پیش

بر یک جزا به بد سزائے
 معنی پوشیده نیست پیداست
 قرب نزدان و نعمت آمد
 بهجوری حق چه خوا را آمد
 افزول از هجر او چه نعمت
 کن کار و دلا که سرفراز نیست
 این مزرع اخرویت پیدا
 یابی در آخرت جزا را
 در کار خود بسی به تدبیر
 حال تو بس غریب باشد
 کن کار بقدر وسع کن پیش

<p>کن خیر عمل ز روی همت قائم بشود قیامت از موت</p>	<p>اینها هرگز مکن تو غفلت هرگز مکن این فرضیه را فوت</p>
<p>بشنو این نکته از سر هموش هرگز هرگز مکن فراموش</p>	
<p>تا وقت مرگ پایدا نیجا گسلاند و آید او بعقب پایند اکنون شود بعقبی بخورد از ربت خود بعقبی یابد بشقاوتی سزائی اینک مطلوب است حاصل نگر چه صداتی ست پیدای</p>	<p>بهر فرد بشر که زائد اینجا از مرگ تعلقات دنیا آزاد شود ز بند دنیا بار هر کار خود بدنی گیر و بسعادتی حسزائی اینست مال کارش ایدل اینست قیامتی هویدا</p>

صغری کبری همین قیامت	بنگر از دیده فراست
تجیل حساب بس صوابست	اجرای ثواب یا عقابست
تجیل و شتاب هست فائق	تاخیر و دنگ نیست لائق
تاخیر جزا چو بیان کن	تعویق سزا چو اعیان کن
تاخیر دید از پی چیست	تعویق مزید از پی چیست
تاخیر بعید و انتظار ی	تعویق شدید و اضطاری
از موت گران ترست باش	لایب قیامت انتظارش
خواهد بنده جزای اعمال	از داور هر چه هست فی الحال
گوید حق باش تا زمانه	آخر بشود ز هر کرانه
انگه و مهبت جزای افعال	انصاف و مهبت ای بخوفال
بنگر به بجا انتظارش	بنگر صرا و حال زارش

آیا بود این قرین نصفت	آیا سزد این بعد و رحمت
بارب غنی نیاز تاخیر	لا ائق نبود به هیچ تقدیر
ناز تاخیر از چه داری	تاخیر چرا به پیش آری
انبوه عظیم در سفر هست	هر آن بگر اگر نظر هست
میر و چه گروه خلق هر آن	زیخا چه قدر شود شتابان
پس گو که قیامت عظیم است	لحظه لحظه امید و بیتسم
گوئی صغری قیام یک کس	اینک کبری بوفق تو بس
حیف است حقیقتش ندانی	در بند مجاز اسیرمانی

مخلوق نرای بندگی نیست

اورا چو دوام زندگی نیست

مخلوق پرست عبد خالق

این بنده ناسرای عائق

گمراه شد و بقعر در شد	حق را شناخت بل بصر شد
ای بنده عبادت خدا کن دل از غیر خدا رها کن	
خود را به مجتنبش فنا کن اینست حصول کامرانی نگر تو بدیده بصیرت اینست وصال جان جانی هست این فوز عظیم ای جان	محبوب تو حق دلا و فا کن اینست حیات جاودانی اینست بهشت فی الحقیقت اینست کمال روح انسان فضل رب رحیم و رحمن
اعلام نمود شرع ز نیکان بعد مرگست زنده انسان	
و انهم باشد حیات ما را	فانی چو کند ممات ما را

لیکن نه رسد دوام انسان	هرگز بدوام خالق جان
بیحد نبود دوام مخلوق	گوشت بقا بکام مخلوق
فانی فی الله را بدانی	باقی بالله را بخوانی
اما نشود گهی ملاقی	فانی به بقای رب باقی
نسبت به بقای او که دارد	رتبت چو بقای او که دارد
دارنده بوفق رتبت	لا ریب بقا بحسب فطرت

این هم تبیین شرع بنگر
شریعت مگر بطرز دیگر

عیش دائم که تواند جنت	دو رخ پنج فردن و حسرت
ترغیب بعیش داعی کرد	ترهیب نمود از غم و درد
فرمود مخاطب است ذی عقل	بیرون از خطاب هست بمعقل

<p> عقل کامل از سبق خواند اخلاق جمیله را بیاموخت بگذاشت قبايح و ذوايل خوشنودی حق مقام ضلوع این رنگ چیا جاودانی است این هادی خضر عقل رهبر این قاسم گونه گونه تنعیم این مانع آتش جمیت </p>	<p> ز رنگونه رسول چون سخن راند از مغر کلام مایه اندوخت بگرفت محاسن و فضائل از باغ نکست شادان بنده پس مرگ چون فانی است این آب حیات عین کوثر این ساقی سلسیل و تسنیم این هادی حبت نعیم است </p>
---	---

دو م ر صفات حق بود علم
روشن در ذات حق بود علم

<p>حق عالم و هم علیم و علام</p>	<p>واقف را غا ز و هم را بنجام</p>
---------------------------------	-----------------------------------

باشد علمش محیط عالم
 علم حق را بنهایتی نه
 داننده خداست عالم الغیب
 علام غیوب و صف ذاتش
 دانند همه عیب زان پوشد
 هرگز چیزی بر و نهان نیست
 بر اوست عیان نهان عالم
 سر پوشیده حق بدانند
 غیبی بخدایش نگنجد
 دارد نسبت که لفظ غیبی
 با عالم و با خدا ندارد

دریای بیکران اعظم
 حدی حصری و غایتی نه
 دانای همه یک اوست لا اله الا
 ستار عیوب از صفاتش
 دانند اگر چنان به پوشد
 پنهانی کو که آن عیان نیست
 این شان خدا نه شان عالم
 راز مخفی تمام خوانند
 عیبی بخدایش نگنجد
 دارد ربطی که حرف عیبی
 دیگر این شان کجاست ندارد

<p>این علم محیط بس کرانه برهان و حجت عیان بے عیب همه صفات پاکش</p>	<p>این شان عظیم آن یگانه یکتائی ذات را بیانی حجاب نقص ذات پاکش</p>
<p>حق را دانی علیم و ناظر حق را دانی خبیر و حاضر</p>	
<p>دانی تو علم کبریا را در دل همه رازها بداند هر یک فعلیک که از تو زاید در پیش خداست تو بخوانی بنیانی او بسیط دانی حق را بدی چو تو زحمت</p>	<p>دانی همه دانی خدا را تو آنچه کنی خدا بداند خیریکه شریک از تو آید در علم خداست تو بدانی دانائی او محیط دانی پس چونی مانع کتابت</p>

<p>آنانکه کرام کاتبین اند حق را چه ضرورت کتابت علمش محتاج این لوازم</p>	<p>چون در اول تقنین نشینند حق را باید نه این حسابت والله تبارک و تعالیست عازم</p>
<p>بسنک زنیسان سوال گورست ببیند که چشم او که کورست</p>	
<p>آن هر دو ملک نکیر و منکر زنیسان دانی و اطاعت میران این جمله لوازم بشر است</p>	<p>ز نیگونه قیاس کن بظاہر وزن عمل و وفا تر آن تقہیم عوام در انراست</p>
<p>اعمال تو دیده است خود حق ما جبت بگواه نیست مطلق</p>	
<p>پس از چه طلب کنی شہادت</p>	<p>نواہی تو چرا ثبوت حجت</p>

ایمان کامل اگر بداری	ایقان کامل اگر بداری
لا ریب خدا علیم و ناظر	بگذار او با هم باطل آخر
ما خود آ یا شوند انسان	
در محکمۀ عدالت اینسان	
بر خط و کتابت ملائک	بر قول و شهادت ملائک
و انی که خدا رحیم و عادل	به زین بکبت عدالت اول
خود وید گناه تو سراسر	تسلیم کن تو حکم داور
انصاف مگر کجاست آخر	عدلی بهتر ز عدل ناظر
بشنو این نکته از فراست	
قانون مسلم عدالت	
ناظر شاه قضا ز قاضی	اینست طریق رستبازی

ناظر قاضی گهی نه بینی
 بشدار و مگو خدای ناظر
 بیقاعده این چسپار باشد
 توجیه لطیف از سر و پش
 از راه خرد بیافت انسان
 بنیت کس خبر ندارد
 بر فالت زار این آدم
 شایان بنده هست قانون
 کو مالک و اذل و کریم است
 قدوس و حکیم و هم علیست
 ستار عیوب بی نیاز است

دستور است این نکته چینی
 هم قاضی و هم گواه آضر
 بیاروش این چسپار باشد
 کن در گوش ای حبیب مخروش
 در ذات خود خطا و نسیان
 جز نیت کار بر ندارد
 قانون این دهمشته مسلم
 نه لائق شان رب بچون
 جمن و غفور و هم رحیم است
 علام غیوب و هم غنیست
 و هایت غنی و کار ساز است

<p>از هر عیبی بری نجاتش ناظر قاضی بجا روست نیات شان همه بخواند پنهان هر یک بر او پیدا</p>	<p>سبحان الله شان و اتش بنده بنده خدا خدا هست اعمال بندگان بدانند سر قلبی برو هویدا</p>
<p>بشناس حقیقت از مجازی بسنگ تحقیق راه سردری</p>	
<p>کن غور به نکته پیا مش خوض و فکر طریق ساری در تحقیق کی پیا شی آیات خدا بغور خوانی مطلوب مجاز نیست دانی</p>	<p>کن خوض بمعنی کلامش گرویده مشو تو بر مجازی مفتون مجاز گر تو باشی در بند مجاز چندانانی مقصود حقائق و معانی</p>

برکن دل از مجاز و صورت بر نور از جمله حقائق	بینی تا جلوه حقیقت خطا گیر از جمله دقائق
سوم ز صفات قدرت حق این پرده کشای قدرت حق	
موجود خدا قدير و قادر غالب حق و عالم مغلوب عالم عاجز بقدرت حق بر درگاه او سنان عالم	عبود خدا نصير و ناصر و اهب حق و عالم مستموب عجزش لازم بقوت حق فرق همه سروران عالم
بنگر در حسن آفرینش بنگر فطرت بچشم بینش	
نقشیکه به نسبت رب کون به زبان بحر دنیا باشد امکان	

ظاہر مکنہ چہ حسن تقدیر تنظیم چہ روز روشن آمد	تخلیق دہ چہ داد تکمیل خلقت چہ بنظم احسن آمد
بہ نگر بہ ثنائۃ موالید بہ ترزاہا کسی گئے دید	
داد حکمت دران بدوست	ذی روح و نبات یا جاہوت
اشرف زہمہ بیامد آدم بر صورت خالق معظم	
زیبا انسان بحسن خلقت بہر حشش بحشم تحقیق بہر معنی بحشم فطنت بہر تمیل باطش ہویدا	یکتا انسان بحسن خلقت بہر مثل انسان بحسن تخلیق بہر زضر و بحسن صورت تقدیل ظاہرست پیدا

بگر کمال و هم کمالش	بگر کمال و هم کمالش
حسنش سرو عین نمایان	اشرف در خلق هست انسان
بی مثل و بی مثال مطلق	شکل دارد نه صورتی حق
پیدا کند همه بر آفرینی	دارد جسمی خدانه جلانی
جاها در دست او است محکم	از هستی او است هست عالم
هر بود ز بود او است موجود	او باعث هر وجود از خود
فیضانش جان کل جهان است	حق هست خدا که جان جان است
هشدار ای دل بلفظ مشاب	معنی صورتش تو در یاب
دارد آدم بقبض و فاش	تشریف بر تو صفاتش

از امر کبریا که معبود

عالم همیشه بوقت موجود

<p>از دیده هوش برین بین بودش نه مشیرونی نظیر بے رنج و تعب کشاده هر باب مستغنی الحاحت او بیا شد</p>	<p>شان والای کن چنان بین تخلیق کرد بے ظلم آلات نداشته نه باب چون با صمدیت او بیا شد</p>
	<p>هر کار به تحت نظم و دستور قانون مبین دروست مسطور</p>
<p>آیین فطرت ست روشن با ضابطه خلقت منیع حسب قانون بروی کارست</p>	<p>قانون قدرت ست امین با قاعده صنعت بدیع موجود گلیست یاکه غارت</p>
	<p>صنعت بدید سرخ صانع در راه نهد چراغ صانع</p>

ایجاد به موجدش رساند	حق یاج وجود می ستاند
بنگر فطرت در آنچه فطنت خلقت بنگر در آنچه خبرت	
هر برگ چه دفتر معارف	دفتر همه مصلحت مسارف
کامل تحقیق تا تیا مست هرگز نشود ز دست حکمت	
انسان عاجز براه تحقیق بی حد تحقیق و در کج محدود	ماقص تحقیق او بد قیق عاجز ادراک ما به معبود عجز انسان حدی ندارد
از بهت خدا بقای عالم در دست خدا فنای عالم	

<p>از غیب کند هر آنچه خواهد بر هر شیء او قدر لا شک دانا همه قادر توانا حکمش نافذ بجمه اکوان در قبضه اوست همنشینانند</p>	<p>بے عیب کند هر آنچه خواهد قادر غالب نصیر لا شک بینا همه عالم یگانه محکومی هر یکی بفرمان لا ریب که و میدهانند</p>
<p>عقل انسان ز روی حکمت از راه فراست و بصیرت</p>	
<p>پیدا کند عجائب دهر بس که عجیب می نماید پرواز کند باوج دانش غواص شود به بحر حکمت</p>	<p>بر جا بکند غرائب دهر بر صبح غریب پرشاید ملّاح شود به موج بینش در جیب کند چه در صنعت</p>

در کار آرد و فنون بسیار	بر کار این آله های پر کار
یک ذره خلق از و نژاید	تخلیق محقری نیاید
یک پرنگس نمی توان کرد	یک ذره خس نمی توان کرد
یک ریزه سنگ از و نیاید	یک گونه رنگ از و نیاید
یک دانه خرد دل او نسازد	یک شعله خنجر او نسازد
<p>سنگ عجز کثیران</p> <p>سنگ حال عیسان</p>	
عجز انسان به بین بعبرت	سنگ حق را چه پایه قدرت
<p>در سجده واجبین اخص</p> <p>از عجز بنده ولا شوی خاص</p>	
دل را از بهمت کثیری	در بند قدیر کن اسیری
<p>چارم ز صفا آرد حق</p>	

تغییری فی بجاده حق

هر کار مطابق اراده	هر فعل موافق اراده
یابد نه ظهور به مشیت	آید کاری نه به ارادت
شایان خدانه سهو آری	انسان بکند سهو کاری
دار و از سهو از ارادتش پاک	زین عیب بود خدای پاک
کس نیست بعالم ای مکرم	مجهور کن خدای عالم
قدرت همه خستیار دارد	نه جبر نه اضطار دارد
کاری کند از مشیت خویش	مقتار اندر ارادت خویش
مستحکم بسکه جاده او	محکم است اراده او

هر کار است نیک حسن
نیک است مشیت باطن

نیک است خداوندیک کارش
 هرگز نه رضای او بود شر
 حق گفت ز خود اصابت خیر
 بنمود چو راه خیر و شر را
 یا بد بنده سزای اعمال
 تحقیقش کن اگر نظر است
 از حق گردید فطرت خیر
 از خیر نظام عالم آمد
 خیر است اصالت سعادت
 خیر اصل سلامت و بقا است
 خیر است که دل شهوتی یافت

گنجینه بدی به کار بارش
 عاشانه سزای او بود شر
 وز نفس مصیبت است لا غیر
 فرمود که سَعِیْكُمْ لَشَرِّی
 ذَرِّه ذَرِّه بقتدرت تعالی
 فطرت خیر است و غیر شر است
 از نفس شدت شر نه از غیر
 و ز شر این نظم به هم آمد
 شر آمده مایه شقاوت
 شر تخم هلاکت و فنا است
 شر است که نفس داز و مافات

یا اصابک
 من حسنک
 الله و ما اصابک
 فی سبیل الله
 فیکمل

از خیر نجات بندگان است اختیار بخت نصیم اند یعنی اختیار را وصال است راضی شده حق ز خیر اختیار لیکن تا تجربه نیاید از مهر هدایت آتشی	وز شر خیران جاودان است اشرار به آتش محیم اند هجران اشرار را کمال است اشرار ز شر شدند فی النار تمیز خیر و شر نشاید روشن شد خیر و شر کماهی
با ویست خدا گوی مفضل نیست هرگز ز ضلالتی فحش نیست	
معنی مفضل نه این باشد معنی مفضل مگر چنین است از عدل دهد فدای ذوالمن	گمراه کن خلق و دین باشد بنشاید که هوش بیست خود این باشد چه فعل احسن

گمراه کننده را سزائی	گمراه شونده را جزائی
خواهد نه خدا گهی بدی را	جوید نه رضا گهی بدی را
تعدیر بدان فلاح یکان	هم ز جردان سزای ایشان
عدل و انصاف نیک کاری	شایان ذات پاک باری
از تست بشر شریکه آید	از عدل خدا سزا نماید
معنی متحقق این چنین است	تحقیق مبین و هم متین است

بگذار نطوا هر شریعت
رو آرد به معنی و حقیقت

طی کن راه مجازی از عقل	کن حاصل سرفرازی از عقل
بفکن بار مجاز از دوش	لولوی حقیقت آرد گوش
بشکن قید مجاز و صورت	پرواز بکنگر حقیقت

خالق همه نیکی آفریدست
تخلیق بدی از و که دیدست

این سرکشف ممتنعین است	تقدیر خیر و شر همین است
اسباب حصول نیک کاری	دادست خدا ترا بیاری
آلات موانع بدی را	هم که و فراهم ای دلارا
خود باب بیابن خشونت	بنیین نیک و بد نمودست
فرمود او امر و نواهی	نمود بیان آن کماهی
ترغیب او امر و بدادست	تریب نواهی او نهادست
داده چه بشارت جزاها	انداز نموده از سزاها
از روی حقیقت و بشیرت	از راه تحقق او تذیرت
یابی بصواب از و ثوابی	یابی بخطا از و عقابی

مجبور نه تو بسنده اکنون

کردست نه جبراً نه بچون

بر بد بود انداختن تارت

خواهی تو اگر خد رکن ای یار

اسباب بدی بیافریدن

آلات شر بکار بردن

این شر در دست تست بگذار

دفع بد هم بدست است

از شر ممکن ز تست این کار

بدیت بدین به عقل روشن

از شر شر باشد ای کخون

محسوب شوی ز جمله اجبار

بدیت گهی عقوبت حق

شریت غضب نه قهر مطلق

حفظ نیکی بسر عذابی

حق مافظ خیر و دافع شر

حفظ خیر بهر عقابی

حق ناصر خیر و دافع شر

<p>حق را نبود ارادت شر مقصود خدای نیکو نیست حق را بدست دراراده از حق حسن نظام عالم رحم و مهرش برای نظم است قهر و غیظش بفساد خوب</p>	<p>حق را نسزد مشیت شر نفع است از خلق شر نیست زنگنه نموش تلخ باده از حق خوش انتظام عالم مهر و غیظش برای نظم است کاری بکن بحسب اسلوب</p>
<p>الحق برحق ترا حق نیست جز فضلش هیچ رونقی نیست</p>	
<p>اسباب جواب او بداد است کردی از خیر از چه کردی از فضل محض او نواز د</p>	<p>باب خیری بدو کثافت بالذات ترا چه پانمودی انعام از فضل بر تو سازد</p>

بر فعل بدت نراست لازم	تخیر ترا جز است لازم
سامان بدی اگر چه او داد	دفع شر هم بدت تو داد
خود کروی بد به اختیارت	نیاز جبر و نه اضطارت

تقدیر کسی نه بد نمودست
باب تدبیر هم کشودست

تقدیر بد اگر نمودست	باب تدبیر چون کشودست
تقدیر ترا اگر بد او کرد	تکلیف شریعت از چه رو کرد
حاصل کنی آنچه تو تدبیر	پندارین مراد تقدیر
تحصیل سعادت و شقاوت	در دست تو کن نظر بخت
از سعی بلوغ بر چه یابی	آن بهره تو مگر بخوابی
کن سعی بلوغ و جهد بنا	بین آنچه شود بموعظان

<p>بے سعی نہ نیکمہ بر خدا کن قدری بس فکر کن خدا را انگہ بخند ایکن تو کُل</p>	<p>کن سعی عین و اشکا کن فرمودنی چه آشکارا زانوی شتر بند با کُل</p>
<p>رحمن و رحیم حق بخوانے قہار و عادل ست دانی</p>	
<p>ہرگز نبود بین فطنت تخریب شقی نہ لائق فضل فریاد قضا بکن فراموش کاری نیکنی وجوئی تقدیر</p>	<p>تخلیق شقی سزای رحمت تغذیب شقی نہ لائق عدل کن آنچه کہ کاست از ہوش خاری نیکنی و گوئی تقدیر</p>
<p>کردست خدا ترا چو عامل از عقل بگیری کارای دل</p>	

<p>بر عقل مدار کار افضل باشد از مواخذہ چنانست از دمه شر شدست محذور دارد نه رو پر و عذابے</p>	<p>از بهار کن خرد معطل بمحونی را مواخذہ نیست از دست جنون چو عقل شد و گیرد نه خدا از و حسابے</p>
<p>عقل است که باعث ثواب است عقل است که مانع عذاب است</p>	
<p>عقلت ز گناه باز دارد عقلت حد شکر بر تو واجب انعام بکیران بجا کرد بر ما این مکرمت فرو دست بیرون از عہدہ سپاسی</p>	<p>عقلت بر صواب آرد احسان عظیم بت واجب این گوهر بے بها عطا کرد این مایه کرم بماند دست آنچه چنان بکن قیاسی</p>

بدفصل کنی تو از خدایت
گوئی تقدیرش از خدایت

بدنام کنی عبث و فضا را
بگذر از کجروی خدا را

بر ذمه تو حق شریعت
آمد با عقل و با بلوغت

از بدو شعور است عهدت	زین عهده بر تو بیا بهمت
میشاق الست فی الحقیقت	این ست نگر تو از بصیرت
یوم التکلیف یوم میشاق	یوم التشریف یوم میشاق
ای عاقل چیست یوم میشاق	یوم عهدت نگر به خلاق
عقل تو بعد شد مکلف	عقل تو ز عهد شد مشرف
تکلیف بقدر وسعت است	بیرون نه ز حد قدرت تست

باید حیت بحد قدرت
فیت لازم حکم مقدور
تعیل او امر از رضا کن
پیر نیز سخن تو از نوایی

چک باید بقدر طاقت
زین بیش نه دلا تو مجبور
تا وسیع تو حق خود او کن
یا بی مقصود از الهی

در خلقت روح و عقل و اسباب
مجبوری است گونه در باب

ما بیت روح و خالق روح
کافیت با که تا بسعت
سازیم بیان بقدر ادراک
تا وسیع فرد بکار سازیم
گو یا که نه ایم فی الحقیقت
ما را زین عجز نیست خسران
چیز که ز وسیع ما بدر ماند

بر ما تا عقل خویش مفتوح
یا ایم حقیقت از بقیرت
تا زیم عیان بقدر ادراک
تا حد خویش جان با زیم
مجبور بین ز چشم جبرست
از جبر چنین بگو چه نقصان
مآلا طاقه کنایه خود

ممن بالاطلاق آمد وضع الشی غیر مضمّن است اسماع خطبه بر اصم هم حق نیست که عیب ظلام باز از روی او سزا مقرر حق است بری نه محبت عیب	امریک بوسع شاق آمد تکلیف زکوة بر تهید است قرأت بصلوة بهر اکم نامتقول است هم تمام مجبوری ما بکردن شهر باش ظلم صریح به ریب
---	---

لفظ تقدیر است معنی

تقدیر نمودن سابق ما

ادراک مصالح و مضارش بایست بر آنچه پیش نهاد زیر فرمان عبادت هست آن خانه الهی مجبوری تو گوی پس نیست	روح و جسم و قوی و کارش و اداین همه بر زمین نشاء حیوان و نبات یا جمادات هر شیء بمقتضی کماهی در پیش تو خدمت الهی است
---	--

راش اقله

حجاب

تکلیف

تکلیف

	حل را این دولت بس بخش	
ای بادی تا تو هر بی کن		ما را تو عطا خود و ری کن
	دریاب این نکته از فراست و او نیست اثر اکیاست	
از شر بدتر بود شیطان از هر سه قوی حکمت رب بشناس کن عاقل و فیهمی		از خیر به از طایف انسان مخلوق شریف شد مرکب دیوی ملکی و هم بهمی
	فرویکه رود طریق ملکی بالا گردد ز جمیع فلکی	
سالك واصل شود گاهی این راه هدایت مستغوب		وصف ملکی ره الهی این جاده سعادت مطلوب

	بر راه همی آری باید خسران غنیم می رباید	
ناقص می ماند و بزاری	کمتر از بهر سیمه آه خاری	
	پرورد اگر صفات شیطان محروم ز بارگاه رحمت	
در رنج و الم همیشه ماند نیست تفاوت تباهی	اجر کردار خود ستانند یارب را از و پناهی	
	دیوست مگر قواس دیوس در ذات اگر غیث دیوس	
شمشیرش نامیده است ابلیس ابلیس دیگر بخارجی نیست	ایوب خسته نه تبلیس جز این سر نه به بخارجی نیست	

فرمود نبی بشر چو زاید	شیطانی همش نیاید
شیطان نبی چو گشت مومن	از شر او شدت امن
نفس اماره چیست شیطان	نفس کو اماره زو گنجان
عقل انسان چو مومن شد	نفس اماره مطمئن شد
شیطان بلو شیخ سرش برود	نفس اماره گشت محمود
شیطان بشر شدت مومن	یعنی شر و دفع شد ز بالین
مقصود عقل کنی بود	شیطان هر بشر چو فرمود
معنی گیر و محسن معنی	بنگرا ز چشم ننگه دانی
معنی خوب است و افراط خوب	نفس معنیست یک مملو
شاین خرد چو پرکشاید	لحیر معنی بصیرت یاید
چون تومن عقل تیر رانی	طی گردد و عرق معانی

<p>درین چو عقل گشته دستور شهر است نفس گشته مغلوب مفهوم نبی نه غیر ازین بود موجودی خارجی نه شیطان از خاتمیش ترا چه مقصود</p>	<p>شاه دل گشت نیک ستور هر یک عامل به نیک استور ایمان دیو خود چو فرود کن فکر لغو را قیاسندان جز واهمه نباشد تهور</p>
	<p>یزدان و اهرمن دو حالق در دل ز رشت داشت صادق</p>
<p>گفت ای یزدان خالق خیر اسلام نمود یک خدا را انکار نمود پس ز کثرت ایمان نه سر و خالق شر</p>	<p>خالق شر است اهرمن غیر تحمید بکرد آشکارا اقرار نمود خود بوحده است حق را ستود خالق شر</p>

<p>حق را ننمود فاعل شر از تست بگو سوال از حیثیت سائل از عقل است عاقل این راه کج اگر ننویسیم توصیف صفات چه نقصان این عیب و بذات مطلق</p>	<p>مقصود نبود فاعل شر گزار پرید بگو شر از کجاست اینگونه سوال نیست باطل حق خالق شر اگر ننویسیم یکسانی ذات را چه نقصان بی عیب بود خدای برحق</p>
<p>پنجم ز صفات حق کلام است لاریب کلام یا نظام است</p>	
<p>بر حرف نشان کلام حق بین معنی مطلوب است و مجهول معنی باید نه التباسش</p>	<p>بی صوت و لسان کلام حق بین الفاظ کلام نیست مقصود شا هر مملو سبب لبش</p>

معنی بینیم یا نه صوت
 از کن کن جند را معبود
 معنی راست کلام بر فصاحت
 لفظی چه فصیح در کلامش
 الفاظش معدن سلاست
 لفظی چه فصیح تر بیاید
 معنی بلوغ را بساید
 تا لفظ خودش فصیح تر نیست
 این هر دو صفت در آن نمایان
 جامع مانع کلام زیوان

لغزست اگر چه لفظ و صوت
 خود امر و نهی و دست مقصود
 معنی راست بیان پر باغت
 معنی چه وضوح در کلامش
 معنی هم سخن مناسبت
 معنی بلوغ را برآید
 تا و لفظ فصیح تر بیاید
 معنی بلوغ جلو و اگر نیست
 لفظ و معنی چه همسر لسان
 مانع جامع پیام رحمن

قرآن چه کلام رب اکبر

فرقان چه پیام رب داور

از درگاه حق شده نزولی	آمد بویست مسولی
فیضان حق نبی چو دریافت	انوار هدایت از دلش یافت
یعنی باشد از نبوت	در داد و پیام از رسالت
وحی و الهام راست یکنگ	در تیب اگر نیند هم سنگ
بود این نشان رسول از حق	این مجسمه صاف قیست مطلق
در یافته قوت نبوت	زین قوت وحی شد عبارت
خواندش میراث شریع عدا	ایلی سیم نهاد وین بیضا
عقل کبریا که عتسلی اول	هستم خواند ز راه عقل اول
دیووم نبوت است نبوت	هستم دشمن اندر دفرات

قرآن مجید ز تو کلام

فرقان بد پرستو یا مے

<p> از جانب خالق کریمی فهی نه اگر کلام حق را افسوس بیای نه درون تا چند این غنچه سر تا چند تا فل و تامل خالی قرآن و هم بزمی </p>	<p> رحمن رزاق و هم رحیمی دانی نه اگر پیام حق را چسبک نیا و بهل رو کن این غنچه نه سی مرفوع تا چند این غنچه تامل بیرون نه خیال و همی </p>
--	--

بی درک مطالب مضامین	با ترک مطالب مضامین
نقصان زمان تلاوت تو	خراب زبان تلاوت تو
بہ سبب یہ گفت حق باز	
ای آئینہ کنی تلاوت آغاز	
بے فہم معانی و تدبیر	بد دل قفلست کن تصور
لغت قرآن کند بتالی	فرمود نبی تو در چہ حالی
بی فہم کہہ اگر تلاوت	قرآن بروی نمود است
حفظ قرآن بود کمالے	
مالیکہ بدانش مالے	
حفظ بے فہم اگر تو داری	ہستی تو زبان کمال عاری
در نفس نفیس خود نظر کن	جبر نقصان این ضرر کن

اگر اندک تلاوت کنی

اللہ تعالیٰ تو

حفظ قرآن

اگر تلاوت کنی

بے فہم بتالی

اللہ تعالیٰ تو

در نفس نفیس خود نظر کن

جبر نقصان این ضرر کن

<p>یا بی نه کمال و کامرانی الحق بدو ترا چه رفعت</p>	<p>تا نقص حال خود ندانی معنی با نسیسم حق غفلت</p>
<p>بتلیش بین محاوره بین تدویش بین مداوایست بین</p>	
<p>تو کج آمد بوقی نظرت ببینش گریه بر تو آسان بیا دوست تو نکم نشود تو نسیسم شدم می تو چه دشوار برست کرم چمن و عن بین کار خود را نه سهل انگار برگردن است درس و تعلیم</p>	<p>توضیح آمد بحسب عادت الحق چه یار نیست بیان حق از تو چنین بیان نمودی دشوار شدی و لا بوجوه چرا مانع تعلیم ذوالن بین اینقدر است در کار بر دستم فهم و تفهیم</p>

فہمی نہ اگر لسان تازی

داری نہ اگر زبان حجازی

خوانی زبان خود بلاریب

لازم نشد این زبان تازی

پیدا نشد این زبان تازی

قبل از اسلام این زبان بود

نازل نہ زبان چو حق نمودت

بی شبہ او امر و نواہی

الفاظ او امر و نواہی

مفہوم او امر و نواہی

وانی زبان خود بلا عیب

بیرون عربت راستباری

در عیب تجا زری

در جماعت ہمیں روان بود

وی منزل بگو چه بدست

آمد از جانب الہی

خود نیست تو غور کن کجای

نکاتیت بہر زبان کہ خواہی

بشناس حقائق و عوارض

در باب دقائق و معارف

قانع نشوی تو بر روایت	بسزگرت تدبیر و روایت
معنی و مراد را بیابی	خود را منگن با غلطی
ذوق و همدان اگر بیابی	آهسته برو کن شتابی

تفویض عیث کن به تجسس

اندر راه ضرر و آستانه

تا که گوی خدا بداند	عجز تو کبر یا بداند
گوید حق تو پیراندانی	جهت تو سر زنی بداند
فهمید بحد دانش خویش	بنا بر عجز را مگر پیش
آمد قرآن پی هدایت	فهمید با حسب الهیت
تفسیر تو مراد خالق	تعلیم تو مراد خالق

تکلیف اندرون است	بر ذمه است حسب قدرت
قرآن مبین بتوفیر است	باب تفهیم بر توکل است
مقصود از فهم اگر غمی بود	از دوا و این فهم بود که سود
تنزیل بود برای تفصیل	تعمیل بغیر فهم تقطیل

عاقبت آنکس که راه تاویل
پیمودست از خرد به تکمیل

تفویض نه راه فهم و خبرت	تاویل طریق علم و حکمت
تفویض به وفق آن زمان بود	بعد تحقیق نیست محمود
چون راه علوم را سپردند	تفویض به اهل آن سپردند
تاویل کمال علم و عقل است	تاویل مال علم و عقل است
تفویض بیان عجز ادراک	تفویض نشان عجز ادراک

ششم ز صفات حق سماعت
هفتم ز صفات حق بصارت

بے چشم خدا همه به بیند بے گوش خدا همه بشنود اعمال ما همه به بیند شنود فریاد او میحسنت	غیرش که آنچنان بیند ز نیسان غیرش که بشنود افغان ما همه به بیند شنود هر دانا و دایحست
--	---

در احوال ۱۲

بیمناش خوا خدا بداری
رو آرد لا بذات باری

انواهی چون خواه از الهی حاجت طلبی ز غیر مولا فریاد سی جزا و نذاریم	از غیر نخواه آنچه خواهی عبثت عن سلام با و نذار حقا که کسی جزا و نذاریم
--	--

<p>بخشد از رحم حایان را رحمتش بود از غضب دلائش</p>	<p>رخشد مهرش با تماشا پست غصبت و رحم پیش</p>
<p>یارب چو سمیع و هم نصیری از فضل بکن تو دستگیری</p>	
<p>تو رحمت و قدیم و هم نصیری مستکلم و هم مرید باشی عالم با این مزید باشی ای دادگر و جیم اکبر ذات تو بیست ماضیان را ما نیم چه پایه پایه علم و اعمال ماست مفهوم کاری سازی که کار سازی</p>	<p>تو رحمت و قدیم و هم نصیری مستکلم و هم مرید باشی قریب گشتو بجال بنگر نگر ز کسی تو بیکسان را ما نیم چه پایه پایه ما فهم و ادراک ماست معلوم داریم بعجز سرفرازی</p>

<p>پس ناز و نیاز چه بازی ای رب کریم بنده پرور مابنده و بندگی بیاریم جان در تو چیدند سازم</p>	<p>تو رب غنی بی نیازی بر مانگر بلطف بشکر جز عجز چه نذر تو بداریم سر در سر راه تو بسازم</p>
	<p>دیدم اکنون صفات ربارا بشکر از دل تو ذات ربارا</p>
<p>کثرت دخی دران ندارد باری کثرت گهی نیابد کَمِ يَوْلَدِهِتْ وَلَمْ يَلِدْ نِزَارْ تفرید چنین کاست حاصل تفرید چنین جزا و که دارد</p>	<p>وحدت از هر صفت بیارد یکسانی او دوی نابد بِرَّانِهِ شَرِيكَ وَتَحْدٍ نِزَارْ توحید چنین کاست حاصل تخرید چنین جزا و که دارد</p>

<p> تحمید اینسان باو شایان تقصیلے بے میل اوریا نسبت بذات فی صفاتش تقریب است این من الالمس درو حد ظاہر است باطن درو حد حق چه بار دارد در قعر کشتہ باز مانند آن دل حق بن حق گزین شد حق دان حق جو بود دل من تخت رب حمید آمد بر عرشش استوائی چمن </p>	<p> تحمید اینسان باو شایان تجلی بعیسریل اوریا شرکت بصفا و فی بندش توحید است اظہر من الشمس توحید پرست آنکہ مومن مشکر کہ دوسہ ہزار دارد انا کہ دوسہ خدا بخواند یک رب بدلیکہ دلنشین شد حق بن حق گو بود دل من دل خود عرش مجید آمد بابی این نکتہ را از قرآن </p>
---	---

<p>بر من کردی کرم خدایا این خانه دل لطیف آباد</p>	<p>آباد از تو دلم خدایا باوا از عشق تو دلم شاد</p>
<p>آمین آمین هزار آمین بی حصر و بی شمار آمین</p>	
<p>و سوره</p>	
<p>توشه دل صفحه ۳ سطر هفتمه</p>	
<p>إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ مَذَابَ الْآخِرَةِ الزَّ - فَسَأَلَ لِسَانُكَ يَدَهُ</p>	
<p>از عقل بین بگفت زرد اگر دست بیان یوم شهود</p>	<p>خوام تو پاره ز قرآن در سوره بود رتیب معبود</p>

یوم مشهود یوم معلوم
 مومن داند قیامت آید
 انکار قیام از اهل ایمان
 تاخیر بعید نیست مقصود
 مسدود اجل بود بقدرت
 هر چند گذشت الفصال
 آمدنه قیامت خیالی
 حالانکه خداوند اینقدر گفت
 بنگر بکلام حق بفکرت
 خود لفظ اجل به آیت آمد
 بنگر بسباق آیت حق

از روز قیام هست مفهوم
 از روز قیام ابالشاید
 حاشا ناید بحق سبحان
 برگزای دل زرقه معدود
 مرگ که رسد بحسب طاعت
 رقت بسیر قدون باین حال
 تا چند اینقدر است حالی
 مدت چون لمح بصرفت
 معنی دریاب از بصیرت
 بنگر چه قدر وضاحت مد
 اصح آمد اشارت حق

گو پاک صراحت است اشارت

معدود ایل اجل چرایت

مضمون خلد و دهم ابد را

بگو چه وضاحت بیان است

فرمان تویی گوی مکن فوت

حق گفت چنان چنین پیسر

آری ز کجای زمان ابد

تخلیه جزا و دهم سزا

یا به هر کس که او نیست

دائم تا ارض و دهم سما

بگریه اشارت صراحت

تا آخری غمرازین بجا نیست

در سوره نور و دهم دیگر جا

معدود و معینش زمان است

قائم بشود قیامت نمود

هر دو مضمون همیست بگریه

بگذرد ز نذر و دهم حید

باشد تا ارض و دهم سما

باقی خلد و دهم حجیم است

قائم است این جزا سزا

مادامت کافرو السعوا

محدود اگر چنین است تخلیه

تخلیه زگرندام باشد

لازم است این هر دو صورت

تایم قبیل از قنای عالم

از حق باشد جزا به بعدا

یوم التوبه است مشهود

آن روز جزا بخیر آید

آن روز سابت بکبر

تا وسیع خویش را برادر

کن کار بوقت مان بدانی

من بعد الفضال زیات

یا غم معین است تابید

تابید اگر دوام باشد

از عقل سلیم باد نورست

خلد و ناست هر دو با هم

هر گونه نترست اشتیاق را

یوم الدین است و حکم معبود

آن روز نرا به شرگر آید

آن روز است الفضال داور

کن کار چه انتظار خیره

تا کرد در انتظار مانی

می آید اجل بوقت فطرت	انگه باشد زمانه قدرت
تا چشم زدن اجل بیاید	چون لمح بصر خدا نماید
از وقت اجل خبر نداری	نقصان عظیم انتظار ی
پس کن پیش از اجل عمه کار	تا وقت مرگ هیچ مگذار
تا وقت بدستت کن کار	زاد عقی به خود نگذار
عظمت کنی گه برادر	بگذار این انتظار محشر

چون مرگ آید حساب آید
پس آید جواب بایده

لوازم تو شل

تمسید

بار امانت چو خدا مرصه داد
 هست امانت ز خلافت مراد
 عاقل و ناطق شده نوع بشر
 خلعت عقل او چو ببرد گشید
 خالق خود را شده او جانفشین
 پاینده او هم ز ملک برگزشت
 از خرد و انسان بشرف رسید
 نوع بشر بت گرامی بعقل
 رتبت او شد همه معلوم خلق
 فضل خدا یافت عرفان حق
 مظهر جامع شده انسان بعقل

آدم خاکي بسرخ و نهاده
 و او خلافت نگر انسان بداده
 ده رشته زان تاج خلافت پس
 تاج خلافت لبه خود بدید
 نایب حق گشته بروی این
 مرتبه او ز ملک برگزشت
 از خرد و آدم بجلافت رسید
 در جمیع خلق آمده نامی بعقل
 خادم حق گشته و مخدوم خلق
 شد همه تن لائق فرمان حق
 نیز لامع شده انسان بعقل

لغت خاصست خلافت ز حق

دولت خاصست خلافت ز حق

ایزد برتر و خدای کریم

ایرمن خدای رحمت عالم

داشت او پوشد بخلق عظیم

صلوات کل چون بیان یل

امر اخلاق ایزدی فرمود

که و اخلاق ایزدی تعلیم

ز چون کار عظیم خود پر خست

با دصوات حق برو دادم

حسن اخلاق را بر روز شمار

افسری بهای خلق عظیم

بنهاد و ز روی لطف و کرم

حسن اخلاق یافت زو تمیم

و داد اخلاق نیک را بحمل

باب اخلاق حق بخلق کشود

از ره عقل و نقل و لطف عظیم

که مصلحت است و نیکم بخت

حسن اخلاق شد از روز قائم

همی شمارند پیشتر می یار

حسن اعمال بعد از آن چنینست
 در حدیث آمدت این مضمون
 هر کس نیک خلق دریا بد
 قائم القیاس و صائم الدهری
 حسن اخلاق بر نکو اعمال
 حسن اخلاق اصل دین آمد
 حق بود اینکه گفته حکماست
 هر روزی نیک خلق را باید
 حیوانی بسپای انسان
 شرف آدمی با اخلاقست
 جذرا اخلاق عقل انسانیست

رتبه هر دو را چنین بینند
 که سر سر بود فرد مشحون
 درجه آنچنانکه می تابید
 از چنین ساجدین این نهی
 رتبتی دارد اخلاقیست
 نکته اینکه زبانش بین آمد
 از سر عقل بی چه قول بجای
 جز بخلق نکو نمی آید
 زسد جز بخلق نیکو
 درجه فریش او طاقست
 بذرا اخلاق عقل انسانیست

	<p>باعث من خلق چون عقل است بمستجول حق همین نقل است</p>	
	<p>اخلاق رحمانی وفرائض انسانی</p>	
<p>واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم</p>		
<p>امر به باطاعت رگانه نازل فرمود حق یکایت از پیش نظر در آیتش کن باشند بجان مطیع و لها مامور اطاعت است انسان</p>		<p>آمد از خالق زمانه در باب ثلاث اطاعت البکشا قرآن تلاوتش کن الله ورسول و حکمران را خو و حکم آله علم ایشان</p>

بجای که خدا بخواهد هر چه خواهد را بفرستد

بجایگاه خود را بجا آورده و در این مقام است

گفت آنچه خدا رسول گوید
 هم شاه کند هر آنچه باید
 مرسل مباد کارمند یا
 هر دو بصلاح خلق باشند
 خود مرضی رب صلاح خلق است
 لازم هر دو پی عبادت
 دنیا عقیقی هم بر آید
 حسب مقصود رب عالم
 لا باس طریق شان جد است
 الحق باند طاعتش
 شد منصب این خلافت حق

جز مرضی حق ره نپوید
 اصلاح خلق از و پیاید
 شه بهر معاش نظم آید
 هر دو بصلاح خلق باشند
 مقصود خدا فلاح خلق است
 گو کار معاش یا معاوت
 حتما یکا دگر بپاید
 کار بکنند رسول و شه هم
 هر یک بطریق خود بجا است
 فرمان به همه تریش و طاق است
 هم ره بدار خلق شغل انسانی است

قول ابل خدازان است
 شه از پی حفظ ملک باید
 بهرام او این دو ارکان
 لایب خلاف شه بغاوت
 عصیان عظیم این بغاوت
 بر خود مدینه انحراف را راه
 از صدق ملی مصلح شه باش
 اخلاص وفاق کن شعارت
 خود را مفکرت و در مصیبت
 خود حکم آله حکم ایش نیست
 حق

ملک و دین هر دو توانست
 غیر از شه نصر دین نیاید
 واجب مدد وجود سلطان
 حاشا کنی بجز اطاعت
 خسران الیم این بغاوت
 برگزیده اختلاف را راه
 بر چرخ خلوص و صدق به باش
 بر صدق آمد مدار کارت
 باشد از نفاق مبت افت
 مطلوب است اتفاق خود نیست
 مطلوب خود هم اتفاق است
 بهم شه شود از مشیت حق

از لطف و دینداری برتر
 جل الله حق گفت شده را
 این جل بود متین و محکم
 بر جل متین تو پخته بزرگ
 لایب خلافت رتبه داور
 در باب این نکته از بصیرت
 یک حق خدا در حق ناس
 درباره حق ناس بسنگر
 حق الناس است اطاعت شده
 شده باغی پیستم نه بخشد
 باغی نه نزاری هم و فضل
 مدد قضیه خنده خلق
 از عقل سلیم چشم بست
 و البته اوست نظم عالم
 این جل از استقامت
 پندار خلاف شده سراسر
 حتی صبارانی نیک نیرت
 این هر دو حقوق تنگ بشناس
 دنی حق مختار شد سراسر
 نقصان جوش بغاوت شده
 باغی را شمرده بهشت
 حاکم بهشت
 سنجیده قهر و دل و عدل

بنگر که بغاوت ای خود دور
 نسبت به عا و شرک اکبر
 فیروزی خلق از شد آید
 از شاه اعانتی بر آید
 ایش خلق است عیاش
 سوخ خیار شده نماید
 بر حفظه بقی خلق قادر
 از ارمو جان نخواهد
 حفظا جانها و خدا را
 همین تو نیستی باشد تو
 که مذمت نه بدست شاه

جرمی باشد بشرک همه
 نسبت به عا و شرک اکبر
 بدروزی خلق از شد آید
 از شاه رعایت بر آید
 آسایش خلق است عیاش
 و فی اشرار شده نماید
 خلق الله را نصیر و ناصر
 این کیشش را پناه
 در قضا و بود بهر حال
 کیشش در دگر شده تو
 که مشرب تو نه مشرب شاه

دین تو خلافت دین شاه است
تا بهم فرصت بود اطاعت
پستی خیال را گذاری
عاقبت پستی خیال عالی
وسعت در دین تو تمامست
بر گونه قیود و خیالت
و هست از حق بود ایار
از خود بجات و بطلانی
تیسیر تمام حق ترا داد
دینی همه در بوفق فطرت
او بام تو کرده است ای بیا

بر عکس این در نیم در است
هرگز مانع نه دین نه ملت
این همه عقل و فهم عاری
در کار یکن ز نیک حالی
تنگی از تست کار خامست
در کار تو کرد و پست حالت
افکند ترا بجات ترا
در تنگی گویم بستانی
کار است بسیار سهل افتاد
آموخت نبی بحب عادت
کار آسان چه سخت شود

دریا باین نکته از فرست
 از مذنبی ترا چه کارست
 دینی شه را تراست دینی
 بکش از اعتقاد قرآن
 گوید نه ترا شه تو از جور
 اما گوید تو ز شفقت
 بنو و ما را گے سروکار
 خواهیم از تو آطا خویش
 میباش ای بنده خبر دأ
 از شوق دلی بدین باش
 برگز سکنی خلاف قانون

گویم تو از ره سلاست
 در مذنبی ترا نه بارست
 از شرع تو گوید است دینی
 کن غور لکم و دینکم خون
 دین ما را پذیر فی الفور
 از راه غموت و مرگوت
 از دین رعیت و فادأ
 فرمانبری و آطا خویش
 در سایه ما بدل و فادأ
 کن کار نیک گنه بد باش
 کان بهر فاه عام مخزون

خود نشا مار فاه عامت
 به بودندگان که ما را
 ما حافظ جان و مال ایشان
 در شادی و غم شریک باشیم
 اگر بر تو کند گنجی کسی جور
 بر و نه راست عدل نصفت
 جور است بگویم و اندازیم
 بنگارین خسرو می گفتم
 نیست تا دم ای کور و
 در عهد پیر این قصیر ما
 نظر اندیش و نیک و اور

واجب بر ما همین بدامت
 بسپرد خدا بطرف والا
 بر جمله حقوق ما گنجان
 در محبت و هم شریک باشیم
 پا داشت او را و همی فی الفو
 در حق بندگان ز شفقت
 حاشا انصاف و اگر از بیم
 شد طاعت شاه بر تو لازم
 زین ره هرگز منبر حق پاک
 شایسته عدل گستر ما
 خود اسم گرامیش منظر

وکله ربه انکه نیک بین
 آن حاکم بحر و بر اعظم
 آن حامی و عون دین عیسی
 آن مادر نیک بند و برطن
 بر نیک وسیع پاسبانست
 اقوام مختلف براحت
 اینوه عظیم اهل اسلام
 در سایه پامراج میسور
 آن راجه اعظم و دلاور
 آن واقف رمز کاروانی
 مامون بشیم ما و شادان

آن قیصر زبده سلاطین
 ملکشن چه وسیع و حکم حکم
 آن حافظا جمله کش و دنیا
 و کجائی خلق راست مان
 بر تخت قلوب حکمرانست
 در سایه قیصری سلامت
 در ظل ظلیل اوبه آرام
 آن والی مانیک و ستور
 آن مودع عاطفات قیصر
 نیا با مودع حکمران
 بر دین حق که داد و دروان

در طاعت حق اطاعت کن	از صدق دل گواه رحمان
این قیصر و راجه را الهی	هر حال نه چشم بد پناهی
در سایه قیصره مهاراج	شاه ملکوت و جاتاج
اقلیم بند و ملک میسور	در ظلّ ظلیل فیض محمود
هر دو این خاندان سلامت	هر دو داین دودمان مست
در دست تو قیصران عالم	در حکم تو سروران عظم
از جمله عبا و قیصرانند	در سجده تو سر سرانند

بر حال هر چه کرم کن
از فضل خویش رحم بکن

آن صاحب خاتم نبوت	آن نبض شناس حق حقیقت
آن جبارین نصاب حق جو	آن مریض فی الکتاب حق گو
بر او صلوات و بیدم باد	از نفیض خلق محترم باد

فرمانش واجب العمل است
درهای حقیقت اینچنین نخت

ایات گزین است

ایمان بر بالاریب

نفع غیبی دیگر

توحید بنیاد

فضل توحید

بگفت یابی

شکر است کرد

فرموده است در حق

آن دو شکا اصول و سنج

در فهم کسی اندر حل است

صافی از در و ایر چنین چنین

از جمله خصال است

بیکتا و اهل عالم

این جوهر جبهه باست

نفع غیرش عاظم

بعد توحید نفع غیر است

نشد ار که بدترین

در ذات صفات هم

بعد کشت است نوی

ایمان رکنین

هر يكين بملای دین است
 بشناس خالق ای برادر
 آن هر دو خیر خوی خود کن
 اینست شریعت و طریقت
 این است آغاز نیک انجام
 هر کس که برین طریق نیکوست
 هر کس که برین روش شتابد
 خود را تو برین طریق سازی
 ای هاوی ما بفضل عامت
 در راه تو جان دل بیا نیم
 توحید نفع غیر در ده

بر هم زن پنج دین هست
 کردست خدا ترا خردور
 این هر دوین نزدین است
 این معنی این حقیقت
 بشنید هر دوین اسلام
 مغفرت حصه اوست
 عیون او بیابد
 در قرب سرفرازی
 سیم راه استقامت
 یعنی طریقه تریحان محرم
 از شرک و زیان غیر بر نه

اسلام مجاز طریقی نامیم | در مجله که حقیقت آیم

دل را در عشق خود بداری
در نفع غنیمت واگذاری

بگفت این چنین فاتمه انبیاء
بدون عمل علم باشد وبال
عمل خوش ثمر است از نخل علم
از نیست نخلی ثمر از کجی
بخوابی باشی تو مرد کمال
بیار از صد آ تو علم و عمل
ثمر برده از عمل نخل علم
بیر عمل علم بی برشجر

رسول امین عبد فاضل خدا
عمل و دون علم است الحق ضلال
عمل مایه خیر از دخل علم
تو به دخل آری نه خیری بجا
خدا کن خدا را ز وبال و ضل
بیاید ترا هر دو این دخل
انشاء این شجر در دل و علم
انشاء در خستیکه نار و ثمر

بیاید ترا علم پیش از عمل	که ایمن بود کار تو از عمل
جهالت شناسد نه حال عمل	ترا جهل آرد بقدر غفل
شناسد قدر هر حال علم	فرو زنده شمع افعال علم
تو از علم دانی کمال عمل	تو از علم یابی مال عمل
بود علم نور و فروغ عمل	گواهی بصدق و دروغ عمل
عمل زینت زیب ستار علم	عمل وثق و وزبانه زار علم
عمل زیور شاه علم تو	عمل قوت ساعد علم تو

بکن جسد از جسم علم و عمل

که تا یابی این دولت ببدل

محمد مصطفی ختم نبوت	شفیع المذنبین فخر رسالت
و این آگاه کرد از حق و کثرت	چه معقول است طایر این جهالت

که آمد کار محبت کار شیطان
 شتاب محبت از کار خود نیست
 بیاید خوب کاری از شتابی
 ز سر و خوبی کاری نظر کن
 وقار و علم و حکمت بیاید
 گریز از که چه از وی تعبیل
 شکار هم شکار بارو است
 مکن صلاح بظلمت و تفت خود
 اگر ای زودت خود گهر نیست

تانی و رنگ آید از حسن
 تانی در رنگی و بی نیست
 به بحث در تری نیک از خطا
 بشکوه و فضل و راجه بهتر کن
 قرار و هر وقت شکایت بیاید
 بیا و در غمت تا خیر بشی
 بجا می هم گاهل ناست
 شناس از حق و بر وقت خود
 هر دو بحر کان مثلش ملک نیست

عمل بر قول حق مصطفی کن

تانی گیر محبت را با کن

انما صفة خالصان خدا مصطفی
 سعی زمین آید و تمام آن
 سعی بیانی بتولایم شده
 گر بکنی سعی جسیلی بکار
 زانکه خداوند بود کار ساز
 سعی تو ناکاره کند حق چرا
 هست خداوند رحیم و کریم
 نقص بکارت کند کار ساز
 عقل بداد و همه آلات داد
 مقصد حق گریزان تو بود
 حامی خلق است معین و نصیر

کرد بهما از ره عقل ابتدا
 و منه خلاق زمین زمان
 کار بکن عازم جازم شده
 حق کند از فضل ترا کامگار
 چاره گر خلق و بی بی نیاز
 بنده بحیپاره کند حق چرا
 باسط و دانا و علیم و حکیم
 رب جهانست و خلاق تو ساز
 باب سهولت بخت بر کشاد
 از چه بگو این همه نصرت نمود
 نصرت عویش برده و شکر

شکوه تقدیر کنی تا کجا
 سعی خزون کن همه تدبیر کن
 کاهلی و حیدگری و اگر از
 هر همه از خوبی تدبیر تست
 حق بخت یک بتو فضل عام
 منت شکری بتو واجب بود
 نعمت فطرت که ترا حق بداد
 شکر خرد تبعیت حکم اوست
 شکر تو ای که بتو داد حق
 داشتی بر همه در کار آن
 عقل و قوی را چو معطل کنی

کرده تقدیر تو بدو و العطا
 بهر حسد اجد نه تزییر کن
 از خرد و محبت خود کن تو کار
 کیفر تقصیر تو تقدیر تست
 در همه حالت بتو از و مدام
 شکر تو کی لایق و اوجب بود
 سعی لمیخ است ز شکر مراد
 تبعیت عقل با انسان نکوست
 از ره تحقیق بگیر این سبق
 شکر هست نه تعطیل و آن
 شکر کفران تو مبطل کنی

عمایت کار بقظرت بود	عکس تم باشد و افت بود
هر چه خدا و بجایش گمار	کج روی و جلد گری گزارد

قول تنی را بر و چشمت هم دارد
سعی بلیغ آرد تو به روی کار

قول حق بدو این عدل را داد	در انصاف از عجز بگشاد
نموده این چنین معجزیانی	بیازد ذوق قلبی تا بخوانی
گفتا سماعتی کردن عدالت	به از بقاء و سالد و باو است
عبادت به نفس نوشن باید	بغیر نفع او هرگز نیاید
بود عدل از برای نفس دیگر	بطاعت فوق عدل انجا تو بگر
تفاوت از زمین تا آسمان است	نهان نیست این حق میان است
بکن چو این می کنی	بنی خویش این را ز دل صا

همین عیلت ای دل در تن خویش	نگه این نکته داری پیش از پیش
کنی از شوق قلبی طاعت حق	بجاری سپاس نعمت حق
همین عدل است ای دل بهر اعدا	حقوق هر کی را تو نگهدار
مکن ظلمی بغیری ای برادر	بترس از عدل داور و فرستار
نخواهی از کسی چون ظلم خویش	مکن از جو خود هرگز دلیش

بفرمان رسول الله دل بند
بکن عدل و دل کن گوش این پند

گفت صدیق اکبر شهر	اولین جانشین پیغمبر
یار غار و خلیفه احمد	که بجز تو شه هر که شد بلحد
همچنان است حالش الطاب	بی سفینه به بحر شد راکب
صالحات است تو شه سقنی	بهترین زاد آخرت تقوی

کن عمل نیک را خود بر گیر	هوشدار و بغیر توشه همیر
مزرع آخرت همین نبات	بجای اعمال صالحه اینجا است
آور و مرد صالح الاعمال	توشه عاقبت با استقبال
بر مرد طالح الاعمال	توشه آخرت بغیر وبال
بے سفینه به بحر غرق شود	بی بضاعت بنار حرق شود
ز راه اعمال خیر پیدا کن	پیش از ضرر همین مهیا کن
پیش خود کن روانه برگ با	دار خود را تو پر کن از زار

گفتمت هوشدار و کار بسیار

مستنم وقت خویش را بشمار

مصلحتی را خلیفه ثانی	قوت و عون دین حقانی
ز نیست منبر عدل اصحاب	ناطق حق عمر بن الخطاب

خوش فانی ز راه عقل سرود
عز دنیا یقین بود از مال
خیر اعمال اکثر است از مال
صدقه و فطره و زکوة و خیر
غور کن اکثر از نکو اعمال
تاج اعمال خیر نفع غیر
ست لابد حصول مال کثیر
و بنما ز راه عقل و تیز
ست مال غیر ای بار
مال خود را ببار و از بهمت
هرگز از دست خود مدهین خیر

کنج سر بسته از خرد بکشود
عز عبقنی بصالح الاعمال
نیست بوال صالح الاعمال
همه آید ز مال شسته از غیر
کردن توان و لا بغیر از مال
کردن بجز مال مسکنی این خیر
بطریق همین نه راه خطیر
تا بیاید بدست اکثر چیز
همه بگذارد مال غیر ز عار
خیر کن خیر کن مکن غفلت
مال خود صرف کن بجا غیر

عز دنیا و عزت عقیقی	هر دو باید ترا بعز خدا
هر دو در دست قوت کن است	ز آنکه عاقل ترا خدا کرد دست
از چه گوئی که مال است و با	بگز از عقل زین خیال محال

تا محب داری این خیال زبون
بحسب عاقل مشو مجنون

کَانَ عَثْمَانُ جَامِعَ الْقُرْآنِ	کاملاً فی الحیاءِ و الایمان
سومین جانشین پیغمبر	آن غنی بوده در خرد و شهر
از ره عقل این نواست	مینواران وای او گنج است
غم دنیا است غلظتی در دل	غم عقیقی است نور و دل کامل
بست دنیا تو فهم کن مفهوم	بعض محمود و بعض مذموم
غم محمود خود غم عقیقی	غم مذموم خود غم دنیا

ظلمت قلب نو قلب فکر	تیرگی این یک ست نو در در
بین این دو نگر چنان فرق است	از زمین تا به آسمان فرق است
غم دنیای دون مخور دلی را	ظلمت قلب است زین حاصل
غم دنیای نیکو رکن غم	نو رباطن و دهر ترا پیهم
بدد ز ادا خرت این غم	خوش روی سوختی خرت زین هم
نیک اینجا و نیک هم آنجا	بدد خود ترا خدا ز عطا
ترک دنیای دون بجز ^{عقل} ازل	هم تو محمود را بجز از عقل
ز آنکه محمود مزرع اخری است	این چنین گفته رسول خداست

هر دو دنیا اگر تو بگزاری
مزرع آخرت کجا آری

واقف بر حق علی دلی مایه حکمت خفی و جلی

مخزن الفضل خاتم الخلفا	کنج علم لدن دلیل ہدی
فہم کامل بیاری عاقل	خوش بفرمود مکتہ کامل
خلد اور است جاود طالب	طالب علم را جان طالب
نار او را طلب بی بند	طلب معصیت کسی مکنند
پستی جہل و ہم مذلت او	پایہ علم بین و فعت او
حق و جہل موجب صرمان	دانش و علم باعث عرفان
علم یا بدلقای رحمن را	دل شناسد بعلم زیوان را
خود نداند طریقے بی علم	کہ بداند شریعتی بے علم
نہ حقیقت برامی بے علم است	معرفت کے سزای بی علم است
کو س نصرت بختی بنوخت	طالب علم رت خود شناخت
می شد جنت بخود آخر	کن طلب علم را تو ای فاجر

<p>تخم خسران آخرت باشد کویا بد جزای راجال چه کند پس بی کند دوزخ</p>	<p>جهل خود اصل معصیت باشد نشاند خدای راجال طلبش گر نمی کند دوزخ</p>
	<p>علم در قرب کردگار آرد جهل آخر بقعر نار آرد</p>
	<p>هدهد ایاحصیت تاپا</p>
<p>قولش همه صادق و صدق حلال و حرام و حلال فیضان هدایت اتم باد باب التحقيق و اشعار اینجا</p>	<p>الحق گفت رسول برحق آن با وی ظاهر تحقیق براه صلیوات و بیدم با رحمت و تفاوت علما</p>

تحقیق فکر و غور آید
تحقیق از اختلاف خیزد
تقلید کسی بود نه تحقیق
تقلید محض حق و جهل است
تخلیق خود چو مختلف شد
یکسان نه عقول را خدا کرد
و انی که چکمت خدائی است
باشد فرق عقول پیدا
با هم چو تفاوت عقول است
جمیع دل به آل تحقیق
تحقیق شود هدایتین را

چون جام خود بدو آید
تدقیق از انکشاف خیزد
رفتن پس دیگری نه تدقیق
تحقیق کند هر آنکه اهل است
راز تحقیق منکشف شد
طرز هر یک جدا کرد
بهر تحقیق رهنمائی است
لازم بود اختلاف آرا
جذر تحقیق را اصول است
حجت صد و مال تحقیق
سازد بی و هم حق گزین را

را ہی بیقین چو طوطی نماید
 از بحث چو شمره یقین بود
 اما مفهوم شد در گون
 پیرو دل داده خیال است
 هر چند عمل تضاد دارد
 گوید تقلید دژمه ما
 بیکار گشت چو عقل خود را
 زین معنی فتنه بی حساب است
 تشکیک ظن بکار گردید
 پدید آمد کسی بسوی تحقیق
 تبدیل شد دست فطرت حق

باب حجت بروی کشاید
 مقصود رسول حق همین بود
 هر کس تعصب مفتون
 نامعقول است و گویا محال
 اجرش از حق مراد دارد
 رحمت بود و اختلاف علما
 نشاند فرق نیک بد را
 روی تحقیق در زمان است
 یکت سلک حق نیز گشت
 در پرده شهادت است
 انفران شده شش و شصت

فطرت تحقیق اگر چه جوید	تقلید براه چوید
------------------------	-----------------

از حق ذی عقل را بنا کس	
واجب تحقیق شده تعلیم	

آن اشرف اشرف المخلوق	عقلش ز همه عقول فائق
آن هادی خلق الی الکمال	آن مانع مروج از ضلال
دینش که اہم است و ما را	از حق گرفت و اودار
آن هادی باین معقول	منقول او بین معقول
در ہر امر یکہ عقدہ نکشود	استفت قلبک اہم بود
امر یکہ حقیقتش نہ دانی	تحقیقش کن کہ در غانی
تحقیق از فکر دل آید	این عقدہ ز عقل میکشاید
از غور دل تو نور گیرد	احقاق حق ظہور گیرد

دل را در غور گزیده داری	فرض خود را نمی گزایی
گر نیست کسی که پرستی او را	پیرسان شو قلب را بنوعی
رائیکه در خلاف رود	فتوای دلت ضرر افتاد
هر کس خواص یا عوام است	فتوای دلتش اہم مدام است
از بہل مرد تو راہ تقلید	بر دوشش کش گناہ تقلید
بر بہر یک قول غور فرما	کورانہ مرد تو راہ ایخبا
برہمہ تست بارکارت	تقلید اغیر نیست یارکارت
کار تو فساد گر پذیرد	تقلید کسی نہ دست گیرد
آری عقل تو دست گیرد	کار تو خلل اگر پذیرد

خواہی کہ حقیقت بدان

اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ بِخَوَانِي

بتی آن آفتاب او حکمت
 ز بحر دانش فکند این لالی
 شوی با عالمان سرگرمیت
 خدا زنده کند از نو حکمت
 دایم و دغای زنده انسان
 بود حکمت حیات قلب ده
 بحر حکمت دلی نور نهد
 بود نوری فروغی و جلالی
 خدای ماکه خلاق و کریمست
 بیانی در حدیث هادی ما
 نظر کن در نظیرش از یسیرت

محیط علم حق را موج حکمت
 بگوششش باد را کمالی
 بکن در گوش قول او حکمت
 دایم و دغای زنده انسان
 بود حکمت حیات قلب ده
 بحر حکمت دلی نور نهد
 بود نوری فروغی و جلالی
 خدای ماکه خلاق و کریمست
 بیانی در حدیث هادی ما
 نظر کن در نظیرش از یسیرت

مفاد علم و عقل از عین است
 بکار آید مگر آن علم ای یا
 اگر با عقل پیوندی نداشت
 حکیم آن عالم معقول ظاهر
 همان عالم که اند علم معقول
 بیان نداشت از درایت
 بجهت مسائل از دلائل
 فرومندان توضیحی نماید
 کند تشریح بین از خود پیش
 رو دیگر نه راهی بدلی
 اصول و پیش عقل حکم

مراد باطن و ظاهر هر دو است
 که با معقولیت دارد و شرکاء
 هر دو یک شمشیر خود می نهند
 که جمع عقل و فاعل در هر
 کند معقول را معقول و مدلول
 دلیل و محقق جوید که هست
 کند از عقل اثبات مسائل
 بسی فرزانانه تلمیح نماید
 کند تلمیح روشن از خود پیش
 بخیر همان ندارد و قال قلی
 فروعاتش خود دارد مستم

شتین نماید و دین مبین را
 معانی گوید از قانون فطرت
 خدا فطرت نمود و ادم القورین
 بود و اکسیر اعظم صحبت او
 همین اکسیر طهر است که هست
 بدست آرمی چنین فرد فریدی
 جلیس عالمان باشی به خبرت
 شود و حاصل ترا پس سر بلندی
 کسی گوید ترا اگر من بدغم
 دلیل و حجتی از من چه خواهی
 و یا گوید فلان فرد و یگانه

مبین گرداند و شرح مبین را
 ضوابط را کند مشمول حکمت
 بوقت شریک دنیا هم گویند
 مفید جمله عالم صحبت او
 همین کس کیما اگر هست گه هست
 شوی این پیر و مرشد را مریدی
 کنی قول حکیمان را سماعت
 بدینا و به عقیقی بهر و مندی
 تو بشنو قول من نه بدغم
 دلیل و حجتی از من باشد تباهی
 بظلمت و فساد در زمانه

بکفا و ترا نیست کافی
 ترا کافی که ما خود پیشه ایم
 نمی فهمیم و فهمانید از ما
 چرایی اینقدر گستاخ و بیباک
 بلا حجت تو قول ما بگیری
 بی اثبات مغرما خراشی
 خود بگزار و بر ما استخوان
 اگر گویی که ای در علم مکتب
 بجز لطف و کرم میسر عیان گزن
 چرا این چرآن مان گویی
 مدلل قول خود کن از دلیلی

بجز قولش و لی نیست شافی
 تو سالک هستی و ما رهنما بهم
 نمی آید تو پرسی بی سرو پا
 چرا این خود می شوی شوق جلال
 همین بس و تنگبری و زنجیری
 چرا این بد و جهد مغرما باشی
 تو پیر باش و ما را پیشه آکن
 ز راه لطف و دانش عقده کشا
 بی تسکین و آسایشی بی نشان
 تو از راه خود این راه پویی
 ثبوتی ده کثیری یا قلیلی

پاسخ او گوید من بدانم
 تو گویی اینکه حق ما را خود د
 چرا بیکار داری عقل خود را
 نه این باشد تا فهم و تفهیم
 بیاید و غضب است بخت و تقریر
 بجای نذیسی رگهای گردن
 سخن را ندان چنین ظلم عظیمی
 روا کردار و علم عقل این ظلم
 ندارد و بهره آنکس از منقول
 چنین کس را خدا حافظا بگوئی
 بحال از این از حجت نظر کن

دلیل غیر این بیشک نخواهم
 بده ای رنما خود عقل را داد
 معطل چون کنی نینسان خود را
 نه این باشد با طریق درس و تعلیم
 کند قورانه از جهل کفیه
 ندانند هیچ غیر از ظلم کردن
 معاذ الله چنین جبر الهی
 گو را و عقل و نقل این ظلم
 نفسی نیست و را هم معقول
 مرا و خود از و هرگز بخوبی
 پستیش گزار و اندر کن

چنین کس استنادی را نشاید
چنین کس اعتمادی نباید

در شان علی بالبصیرت	بشنو که بی ز روی حکمت
باشد بابش علی پر علم	فرمود آنا مدینه العلم
تا عقل ست بر سر او	شهر علم علی در او
این اعلم تابعان احمد	این افقه امت محمد
بنمود چه نه عجبی	فرمود چنگت غریبی
این قاعده نزد عقل حکم	این کلید واقعی سلم
یعنی ارشاد این چنین کرد	الحق چه هدایت مبین کرد
حق بی این بود نه دیگر	قائل سنگر بقول بنگر
که از قائل فضیلت قول	شان معنی ست غرت قول

باطل هر قول بیدل است
 بیشک هر قائل حلیلی
 مطلق سخن بود نه قائل
 صدق قول شد اش بین
 قائل و فاضل و کامل
 بنگر تو هر آنچه او گفت
 که باشد این دلیل شافی
 هرگز تو نگوی که او گفت است
 بنگر بدست از بصیرت
 تحقیق از علم و عقل باید
 پس قول مدلل از خود گیر

هر چند که قائلش حلیلی است
 گوید قوی نه بیدلیلی
 گو از قائل ترا چه حاصل
 برهان دلیل و محبتش بین
 منکر فضل و کمالش ای دل
 بنگر چه درت سیم گفت است
 و مود و فطانت که نیست کافی
 که واقف و راز جو گفت است
 بنگر بر وایت این جو محبت
 تا نیاز از قائلش است
 نه و عقل اگر تو میپذیر

عارف بالله مصلح دین این نکته بگفت آن یگانه بر دیوار از نبشته شدند گفتند بسی ز راز داناان	آن سعدی بنمای حق بین بر طرز و گریه ناصحانه بر گیر و جان دل درو بند واقف کارانی رهنماان
---	---

مالقمة پاک را زاد راگ
بگرفتیم از دیوان پاک

حضرت فردوسی تقی قصاب اگر و ما را این پیامت از خود خالق از ما بود بگیر حساب هر یکی از نفس خود گیر حساب و بدم آنا فانا دار بهوش	حاکم عادل بنفس را قصاب واجب الاذعان و لا عکس بود قبل آن لازم بجای حق و بدم هر ذره ذره بالصبوب ذره ذره گاه غفلت مکنش
---	---

<p> نور شرع از دیدگاه عقل عقل آن که نفس خود را در دنیا پرده حجاب خود خیر و شر را می نماید و انکار تا به این شو که یابی نیک و بد تا نه آن گره شود و از کار بد نفس را مسلوب و سالک خود تو شه عقبی بد دنیا بار کن تا بتو آسان شود روز حساب گر بهاری نفس خود را احتساب میدهد خیر جز البس بحساب </p>	<p> شرع قانونیست مقول و مبین عقل آن خود را احتساب فایده نیک بد با خود نیک بد را میکند از هم جدا تا به فرمان حق باشد خود و از نفس خود بفرمان خود نفس را مغلوب و غالب کن خود عقل را در کار و در کار کن نفس خود را در انداخته حساب بل شوی فلان بد دنیا حساب ز آنکه حق داند که کردی احتساب </p>
---	---

<p>یوسفی و یوسفی و یوسفی و یوسفی در باب احسان از عقل خود</p>	<p>این بود که محبت و محبت العظیم پایین نیت کشتن</p>
<p>پسند فاروقی و یوسفی و یوسفی از نزد دل با برین بندش بند</p>	
<p>دین حق با ظاهر هر عمر قدوه و جناب یوسفی و یوسفی کرد از روی خود در گوش در صلو و صوم کس بر گزین از روزه فاضل تر بود عقل و کمال آدمی خوش تر نشد با نسا این</p>	<p>و احب عقل سلیم و راه زنده از باب انباشت این در کمال و شوق حق نوشت عقل و صدق و یوسفی و یوسفی عقل و صدق اید چو کمال بود بار آور این نهال آدمی خوبتر باشد مال این کمال</p>

این دو گوهر گریه داری برکنار غلبی اعمال از صدق و خرد مایه اقبال اعمال است این	صلوة و صوم تو آید بکار غیر از اینها میشود اعمال رو لازم و واجب به حاله این
عقل و صدق آرایدل حق جو بکار کلمه فاء و قی حق گو یار و بار	
گفتند به زرار زانان یعنی که کمال عقل این است تعمیل او امر و نواهی این است کمال عقل امیل	از کتب عقل درین زمان بیش دیده که بوش این است هم خوف از خشم او است تعمیل خود و گرچه خواهی اینست مال عزرائل
عقل از پله این کمال و او ند عقل از پله این مال و او ند	

فاضلی را نیست با غربتی
 در وطن باشد فضل خودم
 ذات او بی غاوم و خلق
 از عقیدت خدمت او میکند
 هر کسی در جستجویش بود
 و در راهش برین می افتد
 او نباشد بچکه محتاج کس
 اشکالش قوت سازد و می
 برون کند و فرزندش را
 بی وطن می بود اندر وطن
 در جهان عزیزند و جان

نیست او را غربتی در کس
 بی وطن ماندن جان لاکلام
 تبتش مقدمم معلوم خلق
 حکما علم و فضل او و میکند
 با افاضت و شکرش بود
 در راهش ای زود نام
 هر کسی در جستجویش بود
 با افاضت و شکرش بود
 بیرون کند و فرزندش را
 بی وطن می بود اندر وطن
 در جهان عزیزند و جان

<p>در مصیبت نکند خود چهل او خود بداند هر کس او را کاهلی هر یکی باشد خیر و هم کبیر گوید خود او باری بر زمین جا بی وفا قصه شو کامل در گریز از جا بی وفا کاهلی کار انسان عاقل و فاضل باز یک عقل علم و عاقلی</p>	<p>مایه نیکوت بود خود چهل او در وطن داند کسی را جا بی در گریز از صحبتش بس ناگزیر بهای ناکاره دنیا و دین ای برادر فاضل عاقل بی حق بداد عقل و مرد عاقلی کار انسان نیست چهل کاهلی عاقل این جا بی وفا کاهلی</p>
<p>عالم فاضل بشو از عقل پیش عامل حسن عمل تا وسع خویش</p>	
<p>نیک بگر معیش صفا آمده آمده از معدن عقل و صفا</p>	<p>احسن الادب صفا آمده جوهر انصاف شد به بها</p>

<p>مورث انصاف بس عقل سلیم خالق مخلوق از انصاف خوش بزرگان انصاف را در کار کن آبایدت انصاف چون بختی خویش بی انصاف باشی و اما جاده الهی حکم جاده الیت خوش دل برین جاده خرام</p>	<p>موجب انصاف در کسست قیم را نفع مرزوق از انصاف خوش در طریق رست آنرا یار کن در حق غیر یکن انصاف پیش تا جزای غیر را بی از خدا باده انصاف خرم باده الیت خوش گوار این باده بنور صیغ خرام</p>
<p>عاطفی مکرار دل انصاف را وصف خود کن احسن الاوصاف را</p>	
<p>بفرمود این خداوند قدیری</p>	<p>تفسیر بالعجز ما خیر</p>

بقدر طاقت نفس تکلیف
 عطا حق بین موجب بین
 با دامت دینی از کرامت
 بقدر طاقت ادراک است ایمان
 و اهر تا بعد قدرت ما
 بود اعمال قدر طاقت ما
 همین خواهد خداوند علیم
 بحد فویشن او را شناسیم
 بجا آیم تا امکان او امر
 بگفتا هم رسول و او را
 بیاورد هم شمارا درین آیان

بین این چنان تکلیف و تشریف
 برای عجز انسان محبت بین
 که باشد فطرت حسب طاقت
 بوسع فطرت آمد فهم عرفان
 نواهی تا بعد وسعت ادب
 بود تکلیف من عالی و فاضل
 کریمی رحمتی علم و عالی
 بقدر وسع خود او امر
 گشت از قدر دل او امر
 به راه فطرت الله بیشتر تا
 نباشد مشکلی در روی نمایان

بعقل و فطرت خود کار سازید
 خلا فمرو ولا اکر آه فی الدین
 سر اسیر و درین لایانست
 خیر اضطراری در شریعت
 هم کار آسان نبوده عقل
 جاوه الله عقل و دین بدست
 خوش بصد و پست از انین
 داری عقل خود را
 و کجا ایمان به عقل
 کجا بعقل را اعمال صالح
 کجا بعقل داند قدر اعمال

بدون از طاعت خود را سازید
 نباشد جبر را خود راه فی الدین
 نه عسرت نه دشواری عیانست
 نه دشواری نه تنگی در طریقت
 نه حیل بهر انسان از ره عقل
 بنای دین بعقل او نهاده است
 بنای دین نهاده بر خرد وین
 چنان سازی تنبیه بد را
 کجا درک و کجا عرفان به عقل
 بجز حرمان نصیب از بطالع
 شناس که عمل به خرد حال

چو گیرد زراد از دنیا بعبه
بجستل باشد نقل در دین
زده عقل و دانش عقد و بکشا
علا شد دین بر عاقل انسان
بقدر وسع بین معلوم صلوات
چرا از دست خود تنگی نمانی
چرا دشوار سازی کار خود را
بلند چون کنی سیری بدی
بصدق نه تقوی می نباشی
چرا بر دین حق افزایش تو
بحسن ده اش صریح پیدایش

کسی کو بشکند فهم و خرد را
ز شاخ عقل عاقل غشاید بر چین
ببیدار نشی هرگز سپاس
بمخون نیست تکلفی ز نیروان
بحد وسع بین حج و زکوة است
چرا از و هم خود رنجی نمانی
ببغضانی ز و همی بار خود را
بناید عقل را عسری بسیار
میفرمایند بی لیکن چند را
خواهد دین حق آرایش تو
بحسن فائیش نیست هویدا است

مشو معنوی رنگ آمیزی خود
 باید رسیده دیده و در را
 بود آرایش آرایش دین
 کجا بیانیت باشد به سلام
 هر دو نام آمدند انگیز
 رسول حق گویا بود
 بود بیانیت بر عکس فطرت
 طریقت خدمت خلق خداست
 نه زید عقل را بیانیت دل
 قیام شب نوافل امر خیرت
 چنین گویند ارباب یقین

مشو معنوی این تزیینی خود
 باید حسن ذات اهل نظر را
 صفای دین مکتب شدند زمین
 در بنار است بیان چه نام
 بلا انگیز و هم بیانیت خیر
 بخوبی منع ربیانی نمودت
 به دین حق ندارد هیچ وقت
 بدین بیانیت راه جداست
 میگویند از خود خود را به مشکل
 ولی افضل ازینا نفع غیرت
 ز راه فکر در حال فریقین

کلیم خود بر داول فریقه
 بدانی چیست شرح اصل بر خیر
 بقدر وسع خیر خویش جوید
 بقول و عمل بفعیل و نیز از مال
 ولیکن فرق دار فضل این خیر
 طریق این یک کالم تر باشد
 به انسان لازم آمد خدمت غیر
 کجا غیر به بدون خدمت آید
 خدا بخشید طاقت بهر خدمت
 اگر بیکار کردی قمت طاخویش
 بلا خدمت بسا کل رسد

بگیرد فرقه ثانی غریقه
 همان اصلاح خویش و خدمت غیر
 به عون غیر تا امکان جوید
 کند امداد خویش و غیر فی الحال
 فزول از تحت خود خدمت غیر
 دل حق بین قدمی پاشد
 کند تا وسعت خود خدمت غیر
 بلا خدمت زیان طا آید
 بتو باشد حساب صرف طاقت
 چه آری روز محشر حجتی پیش
 زیان و زیان طاقتش بس

کند کامل کار بی پنهان خویش
حکیم و مسلح کامل همیشه
محقق مخبر صادق مکمل
پس تحقیق مارا امر فرمود

بگفتند اهل تحقیق از بیست
اندوهم رسویش کرد آسان
است ندان تطبیق کار
چنانکه کار ازو هم کردند
زار عساکر شان بشهرت
مگروقت ندارد کار ایشان
کجا مقبول قول بدلیله

کند او کار غیر می بین از پیش
بفکرت درس تدبیرش مقرر
ز حق کامل بود تحقیقش ابدل
بر روی مادر تدقیق بشود

خرد بود و خرد و زنیکیست
بهر رو دین حق را بهر انسان
چنین آسان شریعت امر و شوار
خلاق را به بے راهی پیروند
قبول عام گردید از جهالت
بند و اهل حق ای بلایان
بود تا که دلائل قابل قیله

بخود تحقیق از ما گریا بد	بخود تعلیم شکل که کشاید
دل تعلیم اهل عقل باید	جز این تحقیق از دیگر نشاید
سر اسرار حکمت اهل تحقیق	سر پای اهل فطنت اهل تحقیق
بود اهل روایت با درایت	حقیقی مجتهد فی الدین محبت
حقیقی نابیان سرور ما	رسول حق بدین رهبر ما
حقیقی وارثان مصطفی اند	حقیقی نابیان محبتی اند
نبی را خادم و مخدوم است	مطاع اهل دین خالصان پیر
افادات کثیر از محبت شان	بود برگردن ما مستند
مقتدر جل عالم سعی ایشان	جزای خیر شان بر ما
همین اصحاب را واجب دادند	همین از بابیب استنادند
سزاوار و ثوق و اعتقادند	سر امر مستحق اعتمادند

بفهمید و خود در خلق ممتاز

حقائق دان اصحاب صلاحند

محدث مجتهد اعیان دینند

روایت باورایت اصل تحقیق

بدون عقل تحقیقی نباشد

آمد پے ادراک و تحقیق

بآدم سعی تحقیق

آن دل بیانیم

نارسیمن باز آیم

کند دل حتم بیت نظامی

خداوند در تحقیق کبش

همین کافی بایشان مایه ناز

معارف خوان ارباب فلاحند

همه از خرمین شان خوشه چینه

درایت کار عقل و اصل تدقیق

ورای عقل تدقیقی نباشد

خود باید پے فهمید و تحقیق

کمال عقل تحقیق شد تدقیق

پیدان حقیقت یک تائیم

باسلام تحقیقی خود بیاییم

اویس گنجوی فردوسی

نظامی را ره تدقیق بنا

۱۲۲

دعای دل دعای آن حکیم است
نوامی دل نوای آن فهیم است

۱۳۱۱ شعبان المعظم ۱۳۱۱ هجری قمری مطابق ۲۰ فروردین ۱۳۱۱

سیح و مہدی

رشتہ زبیر قصہ ہا عجبت

حکایت عالمین حکایات

ہر تامل قصہ خوانان

تجارت مسموع

نشان اہل تحقیق

مہربانین

وقتیکہ مرا اقوام

در ہجرت بن مریم

در دور آخر زمانہ

کن گوش افسانہا غریبت

در دین حق چنین روایات

ظاہر بیان و سطح دانان

آل تدقیق را نہ مسموع

معنی یابند آل تدقیق

بکشتای چشم عبرت آگین

اوہام پرست از اہل اسلام

گویند کہ آید آن معظم

بگر این بوالعجب فسانہ

رفت او زنده بر آسمانها
گویند یهود کان سیجا
آرد پی شان حکومت ارض
بود او نه مسیح آنکه آمد
در باره آن نبی اولی العزم
عمر طبعی هر بشر را
خالق یک دائم الحیات است
غیر از خالق حیات جاوید
هر اهل حیات را وفات است
اینگونه حیات بهر عیسی
ابن آدم چیست عیسی

زنده باشد هنوز آنجا
هرگز نامد بدار دنیا
آید چو مسیح او اشتهی نفس
مظلوم ظلمها تر آید
گویند افسانها و بحرم
از چشم خرد بگردان
آن یک ذاتی را که است
را که آن دید
ذات
محکم بود و سبب
از بطن مریم است پیدا

پیدا شد و زندگی بسر کرد
 بالید مثال غمیر مردم
 خور و آش طعام و کرد آرام
 قرآن ناطق بقوت و بین
 در مانده پس گفت عیسی
 ای فرما بفرمودم
 گفتیم که خدای را پرستید
 تا ماه حیات طی نمودم
 و قتی که مرا وفات دادی
 باش انجیل و آیتش خوان
 تا من نروم نه از خدا یی

از دنیا عاقبت گزر کرد
 نالید لبان غمیر مردم
 مردست رسید چون بشکام
 انجیل گواه موت او بین
 یا رب تا بوده ام بدینا
 دعوائی الوهیت نکردم
 من عبد و شاعباد هستم
 بر امت خود گواه بودم
 بر امت خود نظر نهاده ای
 فرمود هیچ خود بیاران
 رفتن بی او مرا باید

این رفتن من که واجب آمد
 احمد بشما دوام باشد
 یعنی ویش همیشه ماند
 گوید سر با که من نگفتم
 رفتن بفلک جسم و با جان
 اینست خلاف فطرت انس
 تبدیلی نه بسنت الله
 بالفرض هنوز زنده اوست
 خواهی چه حصول از جانش
 از موت او چه نقص داری
 آمد ز حق و ادای حق کرد

از پیر شما مناسب آمد
 فیضان او دمام باشد
 عاقل هست آنکه این بداند
 سفید در با که من نسفتم
 لاریب محال عادیش دان
 باشد نه بوفی قدرت انس
 تغییری نه بفطرت الله
 از زندگیش ترا چه در دست
 کن ای افسانه خوان شایسته
 ای از عقل سلیم عاری
 بگزاشت چنان بوقت آن

توحید خدای واحد است
 باز آمدنش چه با جرات
 تثلیث گرفت جا توحید
 احمد بگرد و تجسید
 تثلیث و شرک را بدر کرد
 چون کرد مقام حجت الله
 اکملت لکم دینکم بخواندست
 چون نیست از دم عود خاتم
 و هم تست خیال خام است
 خاتم آیا چه نقص بگزاشت
 خواهی که بیاید آن سجا

تعلیم نمود و بهره اندوخت
 بگزاین در دسر حرات
 توحید رب چو خواست تابد
 آمد با او کمال توحید
 توحید ثبوت سر بسر کرد
 زین دار برفت آن حق آگه
 کار او ماند و او ماندست
 از چیست و رود این مرمم
 کرد این موی بهیشتی تراست
 دین حق را علم نیفرشت
 بهر تکمیل دین مبصا

اکملت دینکم نه یادست
 افسوس بس بیست عالی تو
 بکش قرآن کن بویدا
 گوئی بوروداوست اجا
 گویم که محققین است
 اثبات روایت اندر است
 کورانه قبول هر روایت
 عقل خود را کنی چو عاقل
 ناکام بیو دای برادر
 نه کار رسول ملک دادن
 مقصودشان چه خوش نیست

تکمیل از غیر شد مرادست
 آوخ به زبون خیالی تو
 آید عیسی کجاست بهما
 مشعر بنزول اوست آثار
 موضوعش گفته اند تمیت
 باید حسب اصول و حجت
 نه راه بصیرت و درایت
 ناید تمیز حق از باطل
 خواهند چه از رسول دادور
 بنیاد مملکت نهادن
 امید و مراد لایانست

آید اگر آن مسج اعظم

گوید تهلل رب و تحمید

اقرار عبودیت نماید

ابن اللہ نیستم گوید

انکار صلیب ہم کفارت

انکار ابن و اب نماید

گوید معبود یک خداست

من عابد و ساجد خدایم

خالق را هیچ حاجتم نیست

ابن آدم منمیت میند

کروم بحیات خود هدایت

روح اللہ و نبی اکرم

ساز و تلیث رو بہ توحید

در راه الوہیت نیاید

غیر از عبد اللہ رہ بخوید

بدهد از خود چنین بشارت

دائم سجده بر رب نماید

گوید مسجود یک خداست

مخلوق و شاہد خدایم

در امر خلق شکرتم نیست

ابن مریم منمیت میند

زیبا بنجد احق عبادت

من خود کردم عبادت حق
 بیکار شد این هدایت من
 تو بکنید جمله یکسر
 اسم امت از و ستیزد
 رای از وی کسی بخوید
 بر عکس کسی دگر بیاید
 هستم این انداز بگوید
 بهم پیش کند کفایت خویش
 فدیہ بشدم براه عالم
 او را و جال خواند سلام
 گیرند از منکران عیسی

فرمودم امر طاعت حق
 امت چو گرفت طاعت من
 تا رحم کند خدای برتر
 کین نیت مسیح و پس گریزد
 رازی با وی یکے نگوید
 دعوی الوهیت نماید
 اقرار صلیب نیز جوید
 بهر عالم شهادت خویش
 شستم از خون گناه عالم
 ماند او نام را و ناما کام
 از زعم خود اگر کسی را

انکارش عیسوی نماید
پس راه وفاق از کجاست
آیا این راه اتفاق است
را بے مراقق رانیت
عیسی باز آمدن و گریز
لا حاصل بس در و دثنای
پس چو نائل حکایات
گوید بنخیل کان سیحان
ظاہرست این که آن مجید
بگزشت دو الف سال بنگر
گر بست در و دوا و مرآت

انکار مسلمین فزاید
بگزار این خدشها چراست
یا راه نفاق و هم نفاق است
بگر که ہیں نفاق باقیمت
بخشد چه مگر گوی ای یار
بگر ز خود که در نمانی
از عقل طلب کن شهادت
آیم بجواریان بگفت
در پیش جواریان نیامد
این وعده و فانش بهرادر
کند یب نبی ست اتفاقا و

او مخبر صادق است و الله	این بیدار عقدا د بیره
مقصودش استقامت بود	نیش نبود مقصود
گویا او نزد تست موجود	ع او چونکه پیش تو بود
صدقت بنید چنانکه باید	بهر صرض چو پیش تو بیاید
حاشا نبود ز دار اخری	این آمدنش بدار و نیا
هرگز نباید بدار و نیا	زیرا که کسی ز دار عقبه
قانون قدرت پیدا	این فطرت حق بود هویدا
در حشر که روزا حسابست	باز آمدنش پئے حسابست
بر امت خویش هست اید	ز اینجا که بنی گواه عادل
در حق تلامذه پئے یاد	آری گوید رود و چو هستاد
آموختها تمام را نیندم	ایم من درس غیب خوانند

آیم من امتحان نمایم
محر خود روز امتحانست
اینجا چو به احتساب آئی
صورت بینی تمام بگزار
شوریده حکایتی بگوئی
همواره بگو مفید مطلب
بگزار این قصه های باطل
از رفتن زینجا ضرر باید
منه چو بشردار دل تو خرسند
حقیق آن بکن پرسند
این گر بکنی پس زیانست

بجد و غفلت عیان نمایم
باز آمدن نبی درانست
در جنت به حساب آئی
راه معنی بگیر ای یار
مضمون واقعی بخونی
نکته بیفاده گوی ب
عقل خود را مکن تو عاقل
از عقبی باز کس نیاید
زین قصه گوی ترا پرسند
در روز حساب و دل برانند
خسران عظیم جاودانست

حفظ دین رسول بسیار	روند علم و عقل ای یار
ارباب علم و عقل اکثر	سازند هنوز حفظ خوشتر
نگر این معنی عیان است	هر رهبر هر زمان است
مهدی هر مصلح زمانه	بشکرای نکته رس یگانه
مهدی پسر رهروان و مرشد	هر محبت و هر مجدد
هر مرد مدق است مهدی	هر فرد محقق است مهدی
تحقیق نگشته است در بند	در هر دوریت مهدی خند
اهل خود رست و ست دال	تحقیق بدام در کشاده
مردان خدا براه تدقیق	مسدود گشته نراه تحقیق
هر دو معنی بود برابر	مهدی ره یاب یاکه رهبر
ره یافندگان چه مهدی مانند	بین راه ناچه یار دیا نند

چندین انتظار مهدی
 آینده مهدی گراید
 هر کس که زمان او بیابد
 گر تو زمان او نباشی
 در دست تو بس زمان جالست
 بر خور از چندین موجود
 هادی قرآن بدست تو هست
 تعلیم خاتم النبیین
 تحقیق محققین کامل
 عقل تو داده خدا هست
 بن چندین مهدیان بکارت

تا که از و هم نامرادی
 البس برای تنه نماید
 از مهر هدایتش بتابد
 حاصل چه کنی ز مغز پاشی
 مستقبل یافتن خیالست
 نه از مهدی بوجه موعود
 از پوشش نخوان که تا دهد
 فرموده آن مکمل دین
 تدقیق مدققین فاضل
 دین حق را بر آن بنا هست
 بنما از چیت انتظارت

بگزشتن این همه سایل
 باشی در انتظار مفقود
 ز عجبی مهدی نمود موعود
 او هام و خیال باگزاری
 بالفرض آید امام موعود
 مطلوب از وی بگو چه داری
 بگزاشت چه خاتم نبوت
 کامل گردید دین ز احمد
 آینده امام را علامات
 شیعی بنید علامتی چند
 بر ایک مقصود خویش جوید

موجوده دلایل فضایل
 یا چشم براه غیر موجود
 و بخی مهدی بگرد موجود
 کاری از عقل پیش آری
 یا باز آید امام مفقود
 خواهی از وی چه دستبازی
 تا مهدی آن کند عطایات
 تکمیل کاسه نایب
 گویند ز مختلف روایت
 سستی هرگز برین دل بند
 مضمون بطریق خویش گوید

شیعی مهدی که مینماید
 هر دو متعارضند با هم
 مهدی اگر ز عمت آید
 بنگر چه کند امام آخر
 گوئی که کند بجبر و اکراه
 هرگز قول تو معتبر نیست
 گوید قرآن که ز بنما هست
 اگر قصد تو ملک و حکمرانی است
 گوئی مهدی امام دین است
 پس از وی سلطنت چه خواهی
 اسلام قوی کند بگوئی

عکسش سنی زبان کشاید
 ساقط شده مهدی مصمم
 این حال مشاهده نماید
 در حالت اختلاف ظاهر
 مسدود این اختلاف راه
 در دین خود جور راگز نیست
 در دین اگر راه را نه راست
 دین مهدی بر این نیست
 در دین پس بنما چیست
 بنگر ز خود چه این تباہی
 از مهدی مطلب این بجوئی

اینست دروغ بیه فروغی
 اسلام قوی شود به تحقیق
 این کجاست نه سیف این
 چون تیغ فرو شد دل در
 امید ز مهدی خیالی
 لایعنی انتظار بگزار
 قدر عمر عزیز بشناس
 شیعی نه امام در غارت
 گردید خیال محض امامست
 بگذاشته ابدیان حقیقی
 بشنوی شیعی خبر دلا

نبود ا کذب ازین دروغی
 و ز کشف علوم راه تدقیق
 سازد این کار عقل روشن
 از جهل بدون بیاورد گرد
 گواهی یار از نکو مالی
 کن کار از خود بکن کار
 حق را بسپاس عاقل الناس
 خواهی نه صلوة با جماعت
 بنگر چه فزود این کرامت
 در وهستم مهدی رفتی
 ای سنی منتظر نظر دلا

ای لومیت از ره خرد گیر
 مخروش و میا بجوش ای یا
 کافی نه ترا کلام مجلس
 کافی نه ترا بیمبر احمد
 کافی نه دوا زده اما
 محرومی این قدر زو می
 آید مهدی نه حسب عقل است
 بنگر بفر است و درایت
 بشنود که بنای قصه این است
 ای شائق از کمال غیرت
 در دور آخر خلافت

به گیر و نه راه نابلد گیر
 کن گوش ز بهوش نغز گفتار
 کافی نه ترا پیام یزدان
 کافی نه ترا علی امجد
 کافی این یک خیال خامت
 حالانکه تراست در که فهمی
 آید مهدی نه وفق نقل است
 بگزر ز حقیض نیست حالت
 نه کار شریعت و نه دین است
 تعبیرش بین خواب حیرت
 شد چند فریق اهل ملت

ساعی هر فرقه تا خلافت
 خواهان خلیفه فریقے
 هر یک بفریق خویش ساعی
 تالیف قلوب هر فریقی
 تحسین فریق خویش میکرد
 تو این مخالفان نمودی
 طوفان مخالفت چو بزخاست
 هر فرقه بحسب مقصد خویش
 بس وضع حدیث کرد ای وای
 حسن ظن داشت گوهر اسرار
 از وضع حدیث جت یاری

آید بفریق خود بعجلت
 خواهان دیگری طریقے
 هر یک بطریق خویش ساعی
 کردی به جدا جدا طریقے
 تزیین طریق خویش میکرد
 تذلیل شان ز حد فروودی
 طغیان خلاف عقل چون کاست
 از نام نبی خیر اندیش
 این جاده گرفت و ادیرغا
 کوته اندیش شد مقرر
 در کار خود ز خام کاری

اقوال نمود حسب طهیت
 کرده اخبارهای مهدی
 تا خلق به اعتقاد آید
 کردند نقیبها اشاعت
 موضوعه حدیثهای پر زو
 بگرچه شد از جهالت عام
 بگذشت خلاف و هم فتن
 رفتند فریقهای ساعی
 زین وضع اثر پذیر گشتند
 و ضاع حدیث را اصل برد
 ممتد شد قمرها زمانه

منسوب بصاحب نبوت
 از نام رسول حق منادی
 انبوه فریق خود فرزاید
 در دور حدیث بی صدا
 زین راه شد ست آه مشهور
 آخر آمد چگونه انجام
 گردید زمانه حسادت
 در دهر غاند هیچ داعی
 مهدی گویان بسی گزشتند
 این فتنه ولی نه از جهان مرد
 باقیست هنوز این فسانه

بر طرز دگر فسانه باقی	بسنج دگر ترانه باقی
مهدی گزشته روایت	مهدی آینده شد غفلت
وضع اخبار شد بطلب	مطلب شد فوت قصه برب
وضع اخبار از غرض شد	شد فوت غرض خبر مرض شد
این مطلب دنیوی نمایان	شد داخل اعتقاد ایمان

ناید مهدی فسانه بگزار
از راه خرد دلا بکن کار

قواعد اعظم

گویم تو اعظم القواعد	هر قاعده مخزن القواعد
در باب اصول نیک آئین	دستور عمل بکن قوانین

نعمان بنجام امام اعظم
 لاریب جواهر حقائق
 بنکرشان جلی نعمان
 بنکر در وسعت خیالش
 گنجینه علم و عقل نعمان
 راس اصحاب رای حق بین
 رهبر بدایت روایت
 نعمانی شبلی زمانه
 تحقیقی کرد از بصیرت
 طرز تحقیق را نوی داد
 فیض شبلی زیاده هر آن

سر در ضوابط این مسلم
 آورده معدن دقائق
 حق بین حق گو بود نمایان
 بنکر در رفعت مالش
 اهل تحقیق را نگهبان
 روح ارباب نیک آئین
 هادی بزه دلیل و حجت
 در علم و فضل خود یگانه
 بنوشت امام را چه سیرت
 دانش را قوت قوی داد
 یابد خیر جزا فراوان

تحقیق کرد امام عظم
باب الایمان زیبا اعمال
جز و ایمان نباشد اعمال
ایمان تصدیق دل کجاست
ایمان متعلق دل ای جان
اعمال و فرائض از جوارح
مومن کافر بترک اعمال
مومن عاصی شود نه کافر
کفر و ایمان به هم نیاید
مومن نه کافر نه منکر
حق گفت که شرک را پنجم

ایمان و عمل جدا زیبا هم
الحق باشد جدا هر حال
در باب این نکته ای نکو فال
غیر از عرفان یقین کجاست
اعمال و فرائض است ز ارکان
معنی اینک صریح و واضح
هرگز نشود بگویمت حال
از ترک عمل دلاست ظاهر
انکار ایقان بهم نیاید
کافر منکر نه مومن آخر
مادون او چرانه بخشم

مومن ناجی اگر چه زانیست

در حق بخت آید

مومن عاصی بدست جمن

خواهد بخشد خدا از رحمت

مومن عاصی نجات یابد

یابد گریه عذاب فضلست

ایمان ثابت بجهل اعمال

نکند جهل فرایض ایمان

اسلام چو دعوت ابتدا کرد

خواندی هر شخص را ایمان

بوده نه فرایض اندران حال

بر خوان چه حدیث مصطفیست

فهمیدن آن بعقل باید

باشد در فضل و عدل ندان

عصیان مومنی برافست

از حق دائم حیات یابد

یا بعد عذاب راه عدلست

بنگراز عقل ای نکو فال

نقصان مومنی با ایمان

باب الایمان رسول داد کرد

میخواست از عقل محض ایمان

بوده است نه عقل و قال اعمال

ایک فضل و کمال ایمان	بگلر حسن مال ایقان
زینجا مشمارای تکوین	لازم نه فرایض و نه اعمال
تعیل او امر و نواهی	بیشک لازم بود کماهی
حق الله و حق عبادست	هر دو بتو لازم او قنایست

اعمال صالحه بدینا

باید از بهر زاد عقبه

الایمان لایزید و لاینقص

بشنو قول امام اعظم	فهم معنی بیارایندم
ایمان زاید بود نه کمتر	این قاعده را زبانش نگر
مقدار شود نه بیش و نه کم	مقدار معینی مسلم
فرموده مصطفی است اید	بشناس این را ز فهم کامل

از صوم و صلوة شده صدق	بو بکر به بین ز چشم تحقیق
از صدق دلی شدت صدق	در یاب این نکته را بتدقیق
جز و ایمان نشد چو اعمال	بیشی و کمی کجی درین حال
ایمان زاید شود ز طاعات	کم از عصیان نگر و آیات
بیشی و کمی کیفیت هست	نه در مقدار و کمیت هست

یعنی بلحاظ ضعف و شدت

زاید یا کم شود یقینست

قابل بودست بو حنیفه	در زمره تابعین خلیفه
اندر متعلقات ایمان	یکسان باشند کل مسلمان
در معتقدات کل مساوی	این معنی راست عقل حاوی
اصحاب عوام مومنین هم	در معتقدات بیش از کم

از تصدیق غیر نیست برتر اصحاب دیگران برابر	تصدیق صحابه همیشه در تصدیقند جمله یکسر
	لیکن از صالحات و خیرات فوقند صحابه نکو ذات
لا نکفر احداً من اهل القبلة	
در راه اجتهاد نامی در ایمان کفرانه راهی میداشت چه تربت شریفه نه فسق معاندی مجادشت از راه خودنمای غوری در باب مخالفی مرویار	کردی نه محقق گرامی تکفیر اهل قبله گاهی فیاض دلی بوحسینیه نه کفر مخالفی روادشت تفسیق مخالفی جوری در جاده کفر و فسق انکار

<p>کفرش کن از خیال منفک ای یار از عقل و فهم بشکن مومن کافر بگو چرا هست راه مشرک کجا پیوید</p>	<p>مومن ہر اہل قبلہ بیشک این کفر خیال و وہم بشکن گوید تا آنکہ دو خدا هست مومن کے دو خدا بگوید</p>
<p>مومن نے مشرک و نہ کافر از عقل بہ بین کہ ہست ظاہر</p>	
<p>بتحقیق امور دین معظم بعلم و عقل کامل اجتہادی بہار باب قیاس شن جاہ دقیق گہ از راہ دانش او سماعت ہنہا و از دست حکمت داد حق و</p>	<p>محقق مجتہد نعمان مسلم امام اعظم اعظم سوادہی سر صاحب را و اہل تحقیق روایت را نکردی بود درایت روایت را بعقل و فهم بنیاد</p>

درایت کار عقل و فهم آمد
 نه لازم داشت آن کسان فقاهت
 روایت را نه کافی شان راوی
 جلیلی هست راوی یا نبیلی
 مدار اعتباری نیست قایل
 خلاف عقل قطعی یک روایت
 همی انصاف و عقل و نقل است
 خلاف عقل قطعی معتبر نیست
 حدیث معتبر معقول و مدلول
 بهیچیک و معقول زمانه
 حکیمی این چنین معقول گوید
 چرا غصب سازنی غیر معقول

خرد داند نه کار و فهم آمد
 ثقه راوی پئے شرط روایت
 ثبوتش راست عقل و فهم حاد
 بحر حجت نباید قال و قلی
 ثبوت قول می باید بعاقل
 نمیکرد او سماعت از درایت
 همی یک جاده ارباب عقل است
 بگفتا او حدیثی این مگر نیست
 به برقی لش چه مدلولست و معقول
 حکیم و عاقل و کامل بیکانه
 نه تا معقول و تا مدلول گوید
 به آن حکمت نصایب گنج مدلول

کنی ای بے خود این کار میباید	کند بی عقلی تو این چاشیات
مدارش هم بالفاظ روایت	قرارش هم معنی و درایت
شود بس تنگتر راه روایت	بنزد اهل تحقیق از روایت
نه وسعت قصه بار از روایت	کجا آن کار اهل حکمت
فقیهان گروا که آن خبر اند	روایت را به پیش معتبر اند
امام اعظم آنرا که و مقبول	روایات چنین معقول و لول
بدر باب روایت بی درایت	از اینجا شد مشدوفی الروایات
چنان سبب اعظم این ثابت	خطاب این یا ایدل از روایت
کند ظاهر خطابش رقت نشان	با و کافیست این فخر نمایان

جزای خیر تحقیق فراوان
ز رب خویش بے حد یافت نعمان

خدای حکیمی که جان آفرید
 بناده بنای شریعت بعقل
 بهر امر خود مصالحتها نهاد
 بیان مصالح بتوجیه خیر
 خردا کرم خلقت خالق است
 همین است منشأ احکام حق
 بیا بد بشرخش معاش و معاد
 کند کار دنیا بمنزل غل
 حق خویش و غیره نماید او را
 او امر بود یا نواهی بود
 ترا لازم است بر او بعد و صفای

خرد را بدل تو امان آفرید
 کند عقل هر وجه اثبات و نقل
 بهر نهی یا ب مصالح کشاد
 بهی عقل روشن نماید نه غیر
 خردا عظم نعمت رازق است
 بگیر ای عقیل از خرد این حق
 بد دنیا و عقبی شود یا مراد
 بیا بد بعقبه جزای عمل
 بدست آورد تا رضای خدا
 بوفتش رضای الهی بود
 بجا آری احکام تشریع را

بشرعی تمدن چو آید میختند
 بملت بشد اختلاف کثیر
 بشد تنگناه معاش و معاد
 نمودند بازار تکفیر گرم
 بهم گشته تکفیر با آبخان
 مذلت رسید فداکت رسید
 ضرورت بس مایعقل سلیم
 غایم تشریع و غیر شرع
 در امریکه و افغان تشریع نیست
 در ابواب خارج از تشریع یار
 امر تمدن را عالم عظیم

ره ارتقا گشت بر ترقی بند
 عسیر آمد این دین سهل و سیر
 یکی در خلاف و گریز داد
 نه از خالق و نه از مخلوق شرم
 مسلمان نباشد یکی در جهان
 بجان و بایمان هلاکت رسید
 بدانیم تشریع را ای فیهیم
 که تشریع تنهاست حکم خدا
 تجسّن بحکم شریعت نیست
 سر اسیر بدینست بود اختیار
 میا میرد شرع حقای حکیم

بیاوردین رسول زمان
 رستا بود در امتدادین
 بود غیر شرعی بقرآن اگر
 به امت نه آن حکم حجت بود
 نگفتا خدا نه رسول خدا
 ز راه تمدن نه از راه دین
 خلافت کنان جانشین نبی
 ز مال غنیمت کسی از سداد
 به جزیه و امر طلاق از عمر
 خلاف رسولش مکن اعتقاد
 چو آن غیر شریعت پس نصیحت

نه احکام دنیا که دین نیست آن
 نه در غیر دین از عقل بین
 و یا حکم پیغمبری نامور
 و قوعش بحکم ضرورت بود
 که در غیر شرعی اکتفا نمانا
 بگیریم آن حکم را بالیقین
 بسی کوه انداختاف جلی
 با بنای هاشم نصیبی نداد
 چه تعمیل شد از تعمیق نگر
 بحسب مصالح شد این اجتهاد
 بقرآن بود یا باخبار هم

نواب بکن بر محل مضبوط

چرا این غلامی و هم الیم

بکن و هم با کمال زدن بر طرف

امام اعظم اعظم الاجتهاد

تو معقول آنرا شمر بی خلل

بدارین از حق بشد با مراد

که سازی بهر امر مربوط عقل

چرا غنی نهاد و رهی بر کشاد

بشرعی تمدن کن مختلط

ز شرع است آزادیت ای سلیم

علاوه بر عقل را این شرف

که فرمود آن احسن الی اعتقاد

برای تعبد بود گو عمل

چون همان چنین داد تحقیق دأ

بایمان از آن گشت مشروط عقل

نخستین خدا عقل و پس شرع داد

پس از عقل کن کار دنیا و دین

هدایت بهین است شرع بهین

فیصل اجتهاد

تخلیق بشر خدا چو بنمود
 دینی داده گزین مقبول
 بنیاد دین بقول بنهاد
 ابواب هدایت سعادت
 مبعوث نمود انبسیار
 فرمود او امر و نواهی
 خاتم آورد دین کامل
 قرآن اول دین است
 لازم به اتباع قرآن
 نصی که هر اعتش عیان است
 هر جا که ضرورت بیان شد

تشریف خود عطا فرمود
 منقول و تمام معقول
 واد حکمت بس که مدام داد
 بکش و بر و کار رحمت
 تعلیم دین که نهند ما را
 از حکمت بالغه کماهی
 لازم تعلیمش بعاقل
 قانون خدای ما همین است
 فهم معنی است از خود و دین
 فارغ از حاجت بیان است
 تفسیری که دلش عیان شد

تفسیر آیت به آیت
 بتین رسول بهترین است
 تفسیر نمی چو نیست
 یا امر نوی چو سر بر آرد
 دانش مخفی نمی نماید
 در قرآن گفت حق تعالی
 بروی ما راه پاکش ایم
 زینجا است که اجتهاد کردند
 بهر این منصب نمایان
 باب تنقیدشان کشاوند
 رفتند بجاده درایت

نماید اگر از ره وضاحت
 تفسیر دیگر کجا چنین است
 قی راه بیان نکرد مسدود
 قرآن و خبر سکوت دارد
 تحقیق از و گره کشاید
 هر کس که نمود جهد در ما
 گنج اسرار ما نمایم
 اهل تحقیق ره سپردند
 ارباب حل عقد شایان
 معیار اصول خوش بناوند
 گردند این کار از همت

<p> بر تنقید دین منقول این ضابطه که معتبر شد پیدا شده فرق حق باطل این ضابطه کرد در زمانه این مجتهدان چهار نمودند امام و برادران دینی در مجتهدان چو راه جویند با هم در تو لها خلافت راند زینگونه حرف سنی کردید قیاس صاف محدود گویم که محشی خبر دار </p>	<p> که در محکم اصول معقول اخبار کاذبه بدر شد شد چهل به پیش عقل عاقل موضوع حدیث چون نیا نه پس عقده ز کارها کشودند یک شیعی و دیگر لیت سنی مضمون تعصبی بگویند انصاف کجا که اعتداف است ششصد و گزشتن خیال بحری شد باب اجتهاد مسدود تالیف تست رد مختار </p>
--	---

تشریف نبوت اعمی شائین
 و دعوی نبی شدن کرامت
 ز عم تو که اجتهاد شد بند
 در قرآن ست یا باخبار
 بگزشت هزار سال و صد
 در متن و شرح یا بدیدی
 نقلاً قولت نه قابل دید
 هر لحظه حوادث زمان ست
 بر حادثه های تازه ای یا
 آن مجتهدان درگذشتند
 فتوای شان چگونه آری

شد ختم بخاتم النبیین
 لیکن در اجتهاد و است
 از نص بنمای ای خردمند
 یا مجتهدی گفت ای یار
 این قول چگونه کس برآمد
 این شبه پس چرا کشیدی
 عقلاً زینگونه هست تردید
 العالم حوادث عیان ست
 فتوای محدث قدیم آری
 زین حادثه که گذشتند
 سازی بامومان چه یاری

پس بوی سبیل منین صیت
 نقلاً چون قول تست مردود
 شیعی گوید چو مجتهد مرد
 این مجتهدی که در حیات است
 فرض است بقوم انقیادش
 گویم ای شیعی ای برادر
 این مجتهدت بگو که هست
 معصومیتش چو نیست بالجبر
 دیگر بشنو که بر ملا هست
 یک در دیگر سواد باشد
 در سله که بحث افتاد

چون مجتهدی بقول تو نیست
 عقلاً هم را تو نه محمود
 با خود فتوای خویش هم برد
 قولش کافی و با ثبات است
 سرتابی کفر از اجتهادش
 ز انصاف بقول خویش نگر
 او هست رسول امام است
 بر کفر دیگر چرا کنی عزم
 اگر مجتهدی بکر بلا هست
 او هم با اجتهاد باشد
 در رای بهم خلاف رود

تقلید کلام اندرین حال	شیعی بازی تو فایع البال
از قول و اگر بکفر آئی	تقلید کی اگر نسانی

پنجم نه اجتاد باشد
هشتم فرض نه انقیاد باشد

نعمات الهی

چشم بکشایا تماشا کن	ای برادر ز رخسار دکن
این چرخ دور پرند جمله نغم	میو با و نغایس عالم
همه اکرام و عزت عجب	همه آرام و لذت دنیا
هم بکس قیاس و کثرت	ز بهر مفراط خلاف فطرت
آدمی را بوشت اندازد	ز بهر مفراط بیکت اندازد
بے نصیبی دهد ز نعمت حق	ز بهر مفراط خلاف حکمت حق

منع رهبانیت چنین آمد
 سوره نخل ای برادر خون
 چهار پایان که آفرید خدا
 هست زانها برای فروبشر
 بعضی را خاص زانهمه انعام
 در چراگاه وقت شام و سحر
 رونق و زینت است پیرشما
 چهار پایان کنند کار شما
 سوی شهری که نقش نودان
 بدستیکه آن خدای کریم
 نیز اسپان استر آن فران

در کلام خدا مبین آمد
 آیتی چند از ان کنیم بیان
 محض آنست از برای شما
 پوشش و هم منافع دیگر
 خورش و خیش میکنند دوم
 آمد و رفت شان بکلیه گیر
 عزت و عثمت است پیر شما
 جللی میکنند بار شما
 مگر آنگاه که مشقت جان
 بر شما هست مهربان و رحیم
 آفرید آن خدای پر دو جهان

تا بر آنها شماسوار شوید
 هم خدا آفریدان اشیا
 اندکی شرح این کنیم بیان
 در زمان رسول خیر و را
 این و خانی سفاین و سباب
 هم کجای و آهین آلات
 عقل کردست موشگافیها
 هم چنین چیزها کند پیدا
 باز بنگر بسوره اعراف
 حق بگفتا بگو رسول انام
 زینست انزوی که رو عیان

صاحب ریث افتخار شود
 که ندارید علم آنها را
 بین ز چشم خود که هست عیان
 تا بر بستی و ریل بود کجا
 منتفع زان شویم در هر باب
 که از انیم فارغ الحالات
 که نعم این چنین رسید با
 که ندارید علم آنها را
 در حلال و حرام فیصله صاف
 کیست آنکس که او نمود حرام
 از پی بندگان خود نیز و ان

هم نفس و لطیف و ذالقه و
 کن بیان بهر مومنان اینها
 کف آیات را چنین تفصیل
 گو خدای من ای ذوی الالهام
 ظاهری محش و معنوی مطلق
 کردن شرک باشد آیهان
 چیزهای که علم نیست از ان
 ای برادر نظر کن از انصاف
 این نعم را بجا عطا کردست
 نعم او گرفته شکر آریم
 غیر اقوام به نسبت شوکت

از خورشدهای پاک و نغز کجا
 متمتع شوند بی کم و کاست
 بهر قومی که دانش است دلیل
 جز فواحش و زگر و حرام
 هم گناه و تعدی ناحق
 که دلیل نیاید سزاواران
 گفتش بر خدا حرام بدن
 که خدای کریم واضح و صاف
 فضل بر ما نگر چه کردست
 یا که در ترک زهد انکاریم
 زهد ما گشته است بکبت

غیر اقوام سر قرار شدند	بر تر از ما بزرگ ساز شدند
ما بستی خود چنان ازیم	اسفل السافلین حتی تا زیم
سر برون آریار و آبی کن	بستی خویش را گنهای کن
پند دل را بجان و دل در گیر	جهد بنما متعی بگریز
آنچه دادت خدا ز دست	یا غروی کن بدست پند
دستها گیر شوند دست نگر	بر خور از دست خود نه دست

نه بدستی بدست هست اگر

که بدست بدست دست دگر

اقوال حکمت مال امام اعظم

دانای عصر و فخر عالم

خوش گفت و لا امام اعظم

<p>دارفا خردار و نیا بنماید خوش در آن سکونت هم سعی کند بد را آخر زین قول دلا همین مراوت از عقل بوجه نیک بنما</p>	<p>باید بهر بشر مهیا تا در دهر طریق عزت شاگرد باشد بدار فاخر بهبود معاش و هم معاوت کار دنیا و کار عقبه</p>
<p>یک را دیگر نمند و در باید غیر از یک دیگر نیاید</p>	
<p>دل ز فرزانگی بفهم کلام هم مسائل انان نیند و زد لیک فهم چنین نمی آرد فهم عاری ز منشأ و غرض</p>	<p>خوشن بیان کرد امام با اکرام هر کس که حدیث آموزد مثل عطا را دوید دارد که فلان دارد و فلان هست</p>

پس دلا چون شد میخوانی
 سله را طریقی استنباط
 نیک دانی ز راه عقل سلیم
 مخبر صادق و رسول امین
 قول و فعلش حدیث میباشد
 بیک تحقیق آن ز فهم آید
 فهم و در که بروی کار بیار
 راه تحقیق و جاده تدقیق
 عقل خود را اگر کنی تو رفیق
 اگر مقلد تو واقعی هستی
 بکنی کار کان امام گفت

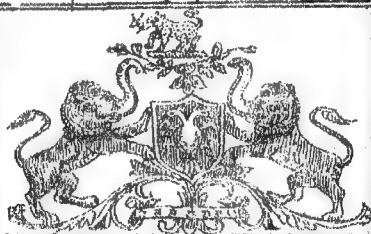
حکم دین را از و کوه دانی
 نه ز تفریط و نه از افراط
 بنمای بغیر هم تفهیم
 دین حق را نمود خوش تبیین
 در ره حکما با ما باشد
 فی بلا درک و فی زوهم آید
 از احادیث حکما بردار
 مده از دست خویش صدق
 پریشانی بذروه تحقیق
 ممکن خویش را تو در پستی
 گیر شغله که آں بهام گفت

<p> مصلحت بین حکم دین میباش از توهم مشو گیس مجبور قصه با وف نه با بگزار بر خرد چون بنای دین آمد رهنمای چنین بحق و اصل از روایت نگر و ایتها مصلح عالم و رسول خدا داد تعلیم چون شریعت را قول حق هم حدیث مجبیر عقل در کار کرد امام تمام هیچکس او نخفت عقل گزار کرد زینگو نه بیشتر تا کید </p>	<p> لولوی حکمت از خبر میباش سکار با کن ز عقل تمام قدور نکته رین باش و لغز و دان یار رهنما عقل دو برین آمد مگزار ای خرد و رکامل از خرد جلگی شهادتها عقل کل مادی طریق هدیه کرد تبیین کتاب حکمت را هستی از حکمت ای ذکی منکر نظم دین زو شدت نیک انجام گفت بر عقل نه بنای کار بکن از هوش امام تقلید </p>
---	--

نه تعلیم
و الهی



<p>بامردا و باکرامت بها می سرانجامد کائنات</p>	<p>قیصر اندیشه ستا باد ز زبان کین کین کین</p>
--	---



<p>مبارک و جوان نخت جوان الهی باد و لشاد و باقبال</p>

اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْئَلُكَ اَطِيعًا وَّاطِيعًا وَّاطِيعًا

وہ مالک ملک ہو تو اللہ
اللہ سے تیری کبریائی
یارب ہو فضل تیرا ہم پر
مہر تاباں ہو قیصر
فیاض جہاں ہو خلق پرور
یارب یہ پیرا ثریاں ہو
تائیف قلوب کا ہوا عث
تو نے ہی دیا ہی علم اظہر

بندے تیرے ہیں شہنشاہ
شرکت نے ہمیں رہ پانی
وکلور یہ ہند کی ہو قیصر
پر نور ہی اس سے کشور بند
مشہور زماں ہو عدل گستر
تائیر لایاں عیاں ہو
اخلاص خوب کا ہوا باعث
لازم فرما نیری ہی ہمسیر

بندوں پر فرض حکم تیرا
ہر شے پر خاص حکم اسلام
صدقِ دل ہے ہوسکی تعمیل
اب سینے قیصری رعایا
اہل ہندوستان سینے
سینے ای والیان نامی
سینے یہ ای سپاہ افواج
سینے ای افسرانِ عسکر
خالق نے دیا ہی حکم حکمو
دریاب اطاعت سے کمانہ
دیکھو قرآن کی ہدایت

تین حکم کام سیرا
لیکن عقلاً یہ حکم ہی عام
ہرگز نہ ہو عذرا ورتاویل
یہ حکم خالق البرایا
دل سے دلکشیاں یہ سینے
نواب راجگان گرامی
ہیں بحرِ ظفر کے تم بہ امواج
ریخ مردانگی کے جوہر
قرآن سے ملا ہی حکم حکمو
فرماتا ہے خالق زمانہ
آئی ہو اس میں ضلالت

اللہ و رسول و حکمران کے

جو حکم رسول و حکمران ہی

دیکھ آنکھ سے عقل نہاگی

انسان کو چاہیے کما ہی

اصلاح معاش کا رو دینا

اصلاح ان دو کی لازمی ہے

ہی فرض منصب رسالت

اصلاح تشریف قوانین

دونوں سے اصلاح خلق کی تم

دونوں کے تہذیب اپنی وہی ہے

مقصود خدا نفع عالم

ہو جاو مطیع جان و لے

وہ حکم مالک جہاں ہی

اس حکم میں مصلحت خدا کی

دینا عقبے کی خیر خواہی

اصلاح معاد کا رہ عقول

دونوں سے فلاح آدمی ہے

اصلاح معاد کی ہدایت

کر تا ہی شاہ نیکائیں

دونوں صلاح خلق کی ہی

عالم کا نظام حکم رب پر

ہی مرضی حق فلاح عالم

۵
دو نوں یہ خلیفہ خدا ہیں

لازم و نوکھی ہر اطاعت

جو تو اسم ملک میں کہا ہے

سر پہونہ ظل شاہ جب تک

لازم ہے صاحب حکومت

ہر بچی خلاف و زری شاہ

عصیان عظیم ہے بغاوت

اخلاص سے رکھو رعایت نہ

ہو صدق سے تیرا سرکار

رکھیے نہ نفاق کی سرکار

خالق کو نہیں نفاق مقصود

کو اپنے طریق میں جدا ہیں

اللہ کی جیسی ہر اطاعت

یہ قول عاقلان بجا ہے

ہو حفظانہ ملک و دین کا تب تک

تا ملک و دین کی ہو حفاظت

ہرگز ہرگز نہ چل تو یہ راہ

خسران الیم ہے بغاوت

ہر فرض میں اطاعت نہ

اخلاص ہی مدار ہر کار

چاہ انت میں گز نہ ای یار

خواہاں کہ ہو شقاق مسدود

اللہ خود وفاق خواہاں
شاہی نہیں بے شیت حق
خالق دیتا ہر مصلحت سے
جو حکم خدا نے دیدیا ہے
ہو حکم خدا اطاعت شاہ
یہ جبل ہے بس متین و محکم
یہ جبل متین نہ چھوڑ عاٹ
بیشک ہو خلاف رب جل
اس را کہ عقل نکتبیں سے
اک حق خدا و اگر حق ناس
دربارہ حق ناس مطلق

اور عقل بھی اتفاق خواہاں
شاہی ہو محض ابدیت حق
قبضہ میں شکر اپنے بند سے
جبل اللہ اس لئے کہا ہے
روشن ہو عقل دیکھ لراہ
و ابستہ ہو اس نظم عالم
ہو تیری پناہ اور ماوا
تعلیل خلاف حکم سلطان
ای جبار ہی ان لیجے
ان ہر و حقوق کا تو کراں
مستار ہو آپ صا حق

ہی حق الناس طاعت شاہ

باغی کو نہ شاہ سے معافی

باغی نہیں کچھ عطا کے قابل

کر غور ای صاحب درایت

نسبت بعاو شرک یزداں

فیروزی خلق شاہ سے ہی

ہی شہ سے اعانت برایا

اجیار کا نفع شاہ ہی ہے

حافظ ہی حقوق خلق کا شاہ

آزار موحیدیں نہ چاہے

حفظ جان و حفاظت مال

انکاف حق بغاوت شاہ

نے شرع اکہ سے معافی

ہی وہ ہمہ سزا کے قابل

ہمہ سر ہے شرک کی - بغاوت

نسبت بعاش بنی سلطان

بہر روزی خلق شاہ سے ہی

ہی شہ سے رفاقت رعایا

اشرار کا دفع شاہ سے ہی

ناصر سب کا ہی گاہ و بیگاہ

عہد کبیریش کن بنا ہے

ہی قبضہ شاہ میں بہر حال

ہمدین اگر نہ تیرا شاہ
دیں تیرا خلاف شرع سلطان
تا ہم تجھ پر فرض طاعت
پستی خیال سے گزر جا
عقل کا ہو خیال عالی
دست رکھتا ہو دین اسلام
یہ بند و قیود ہیں خیالی
تیرا یہ وہم ہی بلا ہے
بالکل وسعت خداوندی ہے
اللہ کے نبی نے رخصت
اوہام نے کر دیا ہی یار

رکھتا ہو مذہب جدا شاہ
ہوا اور ہی اصل و فرع سلطان
ہرگز مانع نہ دین ملت
عقل رہبر سے راہ پر آ
شایاں نہیں پستی خیالی
منگی ہو فیض و ہم ناکام
ہو جیسے یہ تیری پست حالی
زندہ ہو کر گردیا ہو
اساں ہو کام ہل ہی ہے
کی دین تو ہم کی ہدایت
اساں کی کوئی گمراہی نہ ہو

کر غورای صاحب فرست

جو ہر انسان پر دین غرض ہے

تجھ کو ہر کام اپنی رہے

قرآن نے کیا نہ تنگ نکو

کہتا ہے نہیں یہ کہ کر کہ شہ

لیکن کہتا ہے کہ شہقت

تیرے دین سے نہیں سروکار

منظور ہے اس اطاعت شا

ہی تجھ کو مبارک اب ترکش

تو شوق سپاہی دین پر

سرگز تو نہ خلاف قانون

شاہی و غرض ہر جہ است

شہ کو نہ ہر کیا غرض ہے

کیا کام ہی تجھ کو دین سے

پڑھ لیجے لکم و دینکم کو

مذہب میں ہمارا تو فی الفور

شاہ با عدل و بامروست

کچھ تم کو رعیت و فادار

فرمانبری و اعانت شاہ

رہ چیں جنگے تو وفا کیش

رہ نیک بدی پر غدر رہ

یہ ہر رفاہ عام موزوں

ہی ہو رفاد عام مقصود
 ہی لطف سیکر ان محبوب
 ہم حافظ مال و حافظ جان
 ہم کج شریک شادی و غم
 گر تجھ پہ کسی سے ہو جو
 ہی ذمہ دار اپنے عدل و انصاف
 کیسے ہیں یہ خبری ہمارم
 سلام ہی ہی اسی برادر
 قیصر کا یہ عہد پر ماں ہے
 وہ ظل خدا ہی عدل سے
 و کلوریہ ہستم نکیش

لازم ہی ہی مدام مقصود
 ذمہ میں ہیں ہند گان محبوب
 ہم انکے حقوق کے سنجھاں
 رنج و حسرت میں انکے باہم
 دیو گس نرا ہم سکونی الفور
 حق میں بندہ کئے واضح و صاف
 ہی طاعت شاہ تجھ پہ لازم
 اس ام سے جانہ باہر
 شائستہ ہن کا زمانہ ہے
 نام نامی ہے خود مظفر
 شائستہ و زبدہ سلاطین

شمس الموعود

۱۳۱ هجری قمری

سنة الف و المائتين

1992

[illegible]

ہی عالم بحر و براعظم
ہی نامرکیش و دین عیسائی
ہی مادر نیک ہندو برطن
تن ملک ہی اور بھال فریا
قیصر کے سایہ میں برست
ہیں پانچ کروڑ اہل اسلام
ہی سایہ چامراج میسور
وہ راجہ اعظم و دلاور
وہ واقف رمز کار وانی
نامور ہم ہیں امام بے غم
ہم طاعت حق اطاعت شاہ

ملک سکا وسیع و حکم محکم
ہی حافظ مذہب رعایا
دلجوئی ہے ہی سبکی ہامن
تخت دل بر روان فرماں
اقوام مختلف سلامت
قیصر کے سایہ میں بہ آرام
وہ والی ملک نیک ستور
وہ مورد عاطفات قیصر
زیبا جسکو ہی حکمران
ہیں حق پر ہیں ہم
کہتے ہیں حسن و حسنہ

یہ نصیر فرما چہ یا الہی
نصیر کے سایہ میں جہاں راج
ظہیم شدہ ملک میسور
یہ سرود غا خداں سلامت
ند سے ترے قیصران عالم
کہے ان پر کرم خدا یا

آفات کا رخ میں گامی
یہ شاہ کر کے صاحب راج
ان سیکڑوں سے بوفض محمود
یہ سرود و دعاں سلامت
محکوم میں سرور ان اعظم
گاموں میں ان سے ہم خدا یا

الہی ہستی مبارک و عالی درویشی کشتی پر کشتی ریاست میسور خط
صوبہ بڑا بھر محمد عبدالقادر جیسو ہار و روم حکیم انفری و تیار و قادار

514E

١٩١٥/١٥

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time

[illegible]

TYPE AGRICULTURE

SIRE AGRICULTURE

048

JOHN

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----